سباوون

دور دوم، سال دوم شماره، دهم دلو ۱۳۸۲ برابر با جنوری ۲۰۰۴



Ketabton.com

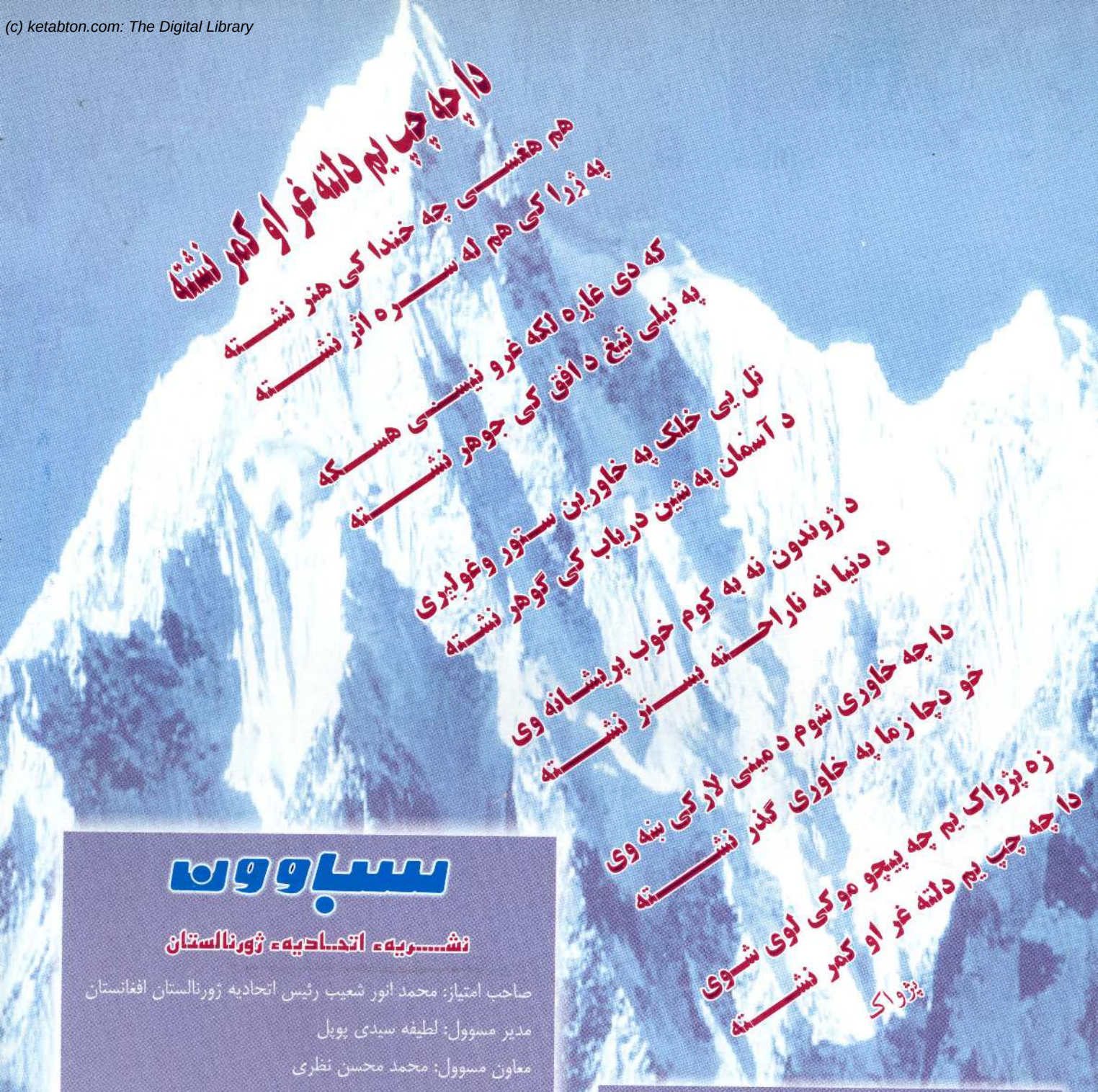
* - موسیقی ما برای بارور شدن اندکی توجه و دلسوزی میخواهد

* - اسامه کره طلایی را بدست آورد.

* - شریعت او نرخ

* - این زنان اند که به خود محدودیت خلق میکنند.

(c) ketabton.com: The Digital Library



دا چه چې یم دلته غر او کمر نشته
هم هغسې چه خندا کې هنر نشته
په ژړا کې هم له سره اثر نشته
که دې غاړه لکه غرو نیسې هسکه
په نیلي تیغ د افق کې جوهر نشته
تل یې خلک په خاورین ستور وغواړي
د آسمان په شین دریاب کې ګوهر نشته
د ژوندون نه به کوم خوب پریشانه وي
د دنیا نه ناراحته بستر نشته
دا چه خاوری شوم د مینې لارې بنه وي
خو دچا زما په خاورې ګذر نشته
زه پژواک یم چه پیچو موکې لوی شوی
دا چه چې یم دلته غر او کمر نشته

پژواک

سباوون

نشریهء اتحادیهء ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسوول: لطیفه سیدی پویل

معاون مسوول: محمد محسن نظری

کمپوز و دیزاین: کبیر احمد نشاط

پست بکس: ۱۱۷ شمارهء ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان آئینه
جوار وزارت پلان

طبع: مطبعه صنعتی الکوزی شهرنو متصل شرکت افغانکارت
تیلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

یاد داشت:

ادارهء مجلهء در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره به نویسنده مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان آن است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سباوون

عکس پشتی از ندا فرحت
ژورنالیست رادیو آزادی
می باشد که توسط عکاس
مستعد گ. الهام تهیه شده است



نبی تنها در خیابان

سرچنگ

ص. (۱۱)

قصه های از قفس آزاد

ص. (۳۲)

مقدمه مفهوم بر انکشاف بشری

ص. (۹)

شریعت او نرخ

ص. (۵۰)

تازه های از چهار گوشهء جهان

ص. (۵۹)

کرهء طلائی

ص. (۳۸)



سلسله گشتزار سوخته

عروسی

ص. (۴۵)

دختری در هوای عشق خیالی

رحیم شاه پاکستانی

(c) ketabton.com: The Digital Library

آغاز عملیات انتحاری حلسنج

نوشته: لطیفه سیدی پوپل



با آغاز کار دولت موقت و انتقالی در افغانستان و آغاز پروگرام باز سازی در همه عرصه ها و مهمتر از همه تصویب قانون اساسی در این کشور دشمنان در کمین نشسته را که به افتضاح و ذبونی از افغانستان با مساعی مشترک مردم و مجاهدین بیرون رانده شده اند، در وسوسه و دلهره قرار داده است، که گاه و نا گاه از این مجرا و آن مجرا در میان مردم رخنه کرده موجب ایجاد ترس و دلهره آنها میشوند. و تصویب قانون اساسی را در کشوری که چندین نسل آن بر باد رفت، همین دشمنان به فال نیک نگرفته و در کمین اند تا بار دیگر مسیر تعیین شده، فعلی را با همچو فعالیت ها تغییر دهند.

آغاز عملیات انتحاری به سلسله فعالیت های نظامی دشمن در افغانستان خیلی خطرناک و حتی غیر مهار میباشد. حملات انتحاری بر قوای مشترک و رقم دیگر آن که در خوست، پرتاب راکت و بم گذاری در نقاط مختلف افغانستان از جمله قندهار و کابل بار دیگر خاطرات تلخ جنگ و بربریت های گذشته را در ذهن مردم تداعی می کند.

تصویب قانون اساسی گذشته از آن که در چه فضایی به تصویب رسید، رویهم رفته از جمله اقدامات خیلی نیک ملت افغانستان است، که حرکت در مسیر قانون و قانون سالاری در افغانستان یقیناً آتش را زیر پای دشمن شعله ور ساخته است، به ویژه آن همسایه ها را که همیشه "دیگ خیرات" ایشان به خاطر بربادی افغانستان در جوش و خروش بود، خیلی مایوس و متأثر نموده است. اما مواردی که قانون را نقض میکند نیز به قوت و شدت خود باقیست و آن مسلح بودن یکعده قوماندانان تا گلو در سلاح و دیگر ترافیک مواد مخدر و عدم تحکیم سرحدات میباشد. که دشمن با استفاده از وضعیت نا امن در افغانستان دوباره به فعالیت های خویش از طرف سرحدات نفس تازه بخشیده و یکی پی دیگر برنامه های خطرناکی را به منصه اجرا قرار میدهند.

سوال اینجاست که چرا مسوولین دولت



(c) ketabton.com: The Digital Library

خطرناک در راه دولت افغانستان



افغانستان بخاطر تحکیم ، رحدات افغانستان اندک توجهی ندارند، و جالبتر از همه اینکه قوای مشترک که فعلاً بیشتر از هر کس در معرض خطر جدی انتحاریون قرار دارند، چرا به تحکیم سرحدات افغانستان نمیپردازند، زیرا مسوول بد بختی های مستمر این کشور همین سرحدات بوده که نه دشمن را می شناسد و نه دوست را.

به قول از منابع تایید ناشده: همین اکنون طالبان در شهر کویته پاکستان بی خیال به تبلیغ و سربازگیری های جدید به ضد افغانستان میپردازند، در حالیکه حکومت و دولت پاکستان کوچکترین واکنشی به خاطر توقف فعالیت های آن ها از خود نشان نمیدهند که همین طالبان آموزش دیده دوباره از طریق همین سرحدات غیر مصئون وارد افغانستان میشوند. آغاز عملیات انتحاری در افغانستان به تعقیب تصویب قانون اساسی و انتخابات قریب الوقوع آزاد بخاطر تعیین رییس جمهور و پارلمان از ساز و برگ های نظامی دیگر طالبان و شاید حکمتیار باشد که از همچو وضعیتی شدیداً احساس نا آرامی میکنند.

وقتی اینهمه خطرات را در آینده به افغانستان می بینیم، چرا مسوولین دولت که یک قوت بزرگ نظامی از کشور های بزرگ جهان را در پهلو دارد تا اکنون قادر نشده اند یک وضعیت نسبتاً مطمین امنیتی را در افغانستان ایجاد کنند؟

چند مورد میتواند خیلی زیدخل در مسأله عدم امنیت در افغانستان باشد.

- عدم اعتماد وحساسیت میان مسوولین.
- توجه مسوولین به ثروت اندوزی.
- کندی در کار جمع آوری سلاح.
- دست داشتن قاچاق چیان با بعضی از رده های بالایی دولت.
- نداشتن یک پولیس مورد اعتماد و ملی.
- عدم تحکیم سرحدات.
- و مهمتر اینکه عدم موجودیت یک اردوی منظم و ملی در افغانستان میباشد.

مسایل مطروحه در فوق از اهم ترین مواردی است که اگر به دقت روی آن بپیچیم در خواهیم یافت که ریشه نا امنی در افغانستان عدم پرداختن به همین موارد است. تا دیر نشده است باید مسوولین دولت شیشه های سیاه وسایط شان را سفید و روشن نموده و مسایل را از پشت شیشه های شفاف ببینند که آهسته آهسته نزدیک ملت می شود و خدای نا خواسته وقتی نشود که ملت پشت طرف دولت کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

استاد شریف غزل :

موسیقی ما برای بارور شدن

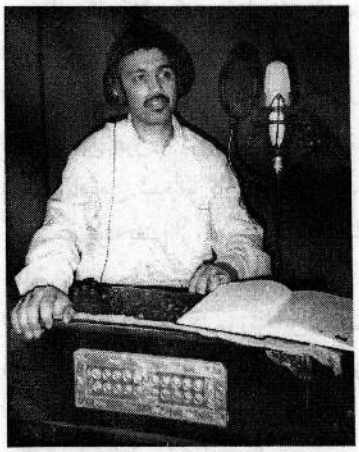
مصاحبه از حمید هامی

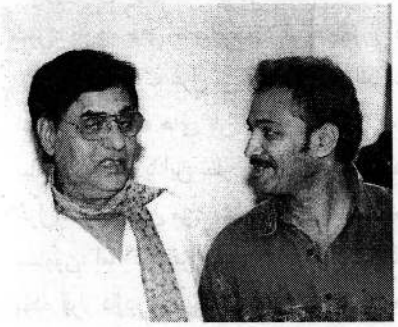


(c) ketabton.com: The Digital Library

اشک توجه و دلسوزی میخواهد

گفت و شنودی با استاد جوان موسیقی کشور







وضعیت موسیقی غزل وکلاسیک بار ها در مطبوعات کشور ما در گفتمان های مختلف مطرح ساخته شده است. سال ها می شود که ادارات مسوول امور فرهنگی کشور به علت بی توجهی و کم پرداختی به رشد و گسترش موسیقی غزل و کلاسیک موردانتقاد قرار داشته اند.

باو وجود ارایه چندین طرح سازنده،هرگز نهادی ایجاد نگردیده که کوشش های هنرمندان این عرصه را انسجام ببخشد و زمینه ظهور آنان را در عرصه بین المللی به عنوان چراغداران بخشی از فرهنگ غنی ما مساعد بسازد، زیرا سالهاست که افغانستان به حیث مهد مکتب ویژه غزل و کلاسیک از خاطر ها فراموش شده است.

مرحوم استاد محمد قاسم، مرحوم استاد غلام حسین، مرحوم استاد محمد عمر،مرحوم استاد محمد هاشم و مرحوم استاد محمد حسین سرآهنگ سرتاج موسیقی و عده یی دیگر در عصر خود، نماد موسیقی افغانستان بودند و حتی هنوز هم که مدت درازی از خاموشی آنان میگذرد، شنوندگان موسیقی کلاسیک در کشور های مختلف جهان آنان را از یاد نبرده و حتی در هند و پاکستان ازاین بزرگمردان به عنوان میراث مشترک فرهنگی یاد میشود.

... واما چرا دیریست که هنرمندان ما در فراتر از مرز ها غوغا نمی آفرینند. القاب سرتاج موسیقی، شیر موسیقی. کوه بلند موسیقی و داکتر و پروفیسور موسیقی از آن ما نمی شود و هنرمندان ما فرصت و زمینه لازم را برای هنر نمایی نمی یابند؟

مسایلی از این دست را با استاد شریف غزل جوانترین استاد موسیقی کلاسیک افغانستان در میان گذاشتیم و امید هر دو جانب بر این بود که راهی برای برون رفتن از رکود کنونی در عرصه موسیقی، سراغ شود و دانستنی هایی هم برای خواننده فراهم آید.

گفتمان ما چنین آغاز شد:

سباوون: می شود که از خود و چگونگی پیوند یافتن تان با موسیقی بگویید؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

استاد غزل: این پیوند شدن برای من یک حادثه نبود، بلکه مانند یک امر طبیعی به بسیار سادگی با موسیقی پیوستم. پدرم استاد احمد خان مرحوم از نوازندگان معروف کشور بود. استاد مرحوم سر آهنگ کسی که از چهار سالگی تا جوانی در آغوش او پرورش یافتم. مامایم بوده و شاید هم نخستین بازیچه یی که برای آرامش درکودکی به من دادند، یک وسیله موسیقی بود که به زودی آن بازیچه را از من گرفتند، زیرا هنوز کودک بودم که به فراگیری اساسات موسیقی علمی فرا خوانده شدم و یگانه بازیچه طفولیتم نیز در جمع مواد درسی گذاشته شد.

سباوون: چه وقت کار مستقلانه خود را شروع کردید، یعنی دوره آموزش تان چه وقت به پایان رسید و آواز خوان کلاسیک و غزل شدید؟

استاد غزل: این پرسش اندکی توضیح بیشتر می خواهد. من باور ندارم که آموزش پایانی داشته باشد. البته که مقطع های مختلف دارد. من افتخار شاگردی استاد مرحوم سر آهنگ سرتاج موسیقی را داشتم و با وفات استاد سر آهنگ سلسله آموزش من پایان نیافت. استاد سر آهنگ برای من به حیث آموزگار کلاسیک و غزل زنده است و من هنوز هم از او می آموزم، آنچه از او باقی مانده است، هر پارچه اش عنوان درسی طویل است.

اما اگر به پرسش شما از زاویه دیگر جواب بدهم، هنوز متعلم مکتب بودم که نخستین غزل را در رادیو کابل ثبت نمودم در آن هنگام به نام محمد شریف یاد می شدم و گاهی حتی کتاب های مکتب در هنگام ثبت در کنارم می بود، یعنی از راه مکتب برای ثبت می رفتم...

سباوون: وچه وقت شریف غزل شدید؟

استاد غزل: دقیقاً نمی دانم، زیرا این تخلص را مردم برایم بخشیدند. همین قدر می دانم که بعد از نشر چند پارچه غزل از رادیو وتلویزیون به این نام یاد شدم.

سباوون: آن غزل ها کدام بود؟

غزل: پارچه های مختلف بود از جمله(از دل پر حسرتم دود کباب آید برون) ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند و...

سباوون: شنونده های تان به این باور اند که شما شیوه جدید غزلخوانی را پیاده کرده اید. با این نظر چقدر موافق هستید؟

غزل:شنونده های من بسیار مهربان هستند. من خود چنین ادعایی ندارم.

سباوون: اما اکثر غزل های شما در یک تفاوت کامل با آنچه که معمول بوده قرار دارد. مثلاً میخانه ها بسازند، بی همگان به سر شود، چو غنچه لعل تو شبی کز خیال توگل چیده بودم. ز بعد من نه سرای و نه خانه می ماند، ای ساقیا مستانه رو و...

استاد غزل: در اساس تغییری نیامده است. غزل هایی که شما اشاره کردید، آمیزه هایی است از جوانب مختلف موسیقی کلاسیک. من ایجاد گر این شیوه نیستم. ما درنحوه استفاده و جاهای استفاده تغییر آوردیم. در این غزل ها محمد احسان ستار نواز، طارق غزنوی طبله نواز، مجید سپند ستار نواز، فرید جان کلارنت نواز(برادرم) و تا حدی نجیب رستگار و فرید رستگار نیز سهم دارند.

سباوون: یعنی نو آوری و ایجاد گری در موسیقی را جدا می دانید؟

استاد غزل: بلی!

سباوون: چند سال از افغانستان دور بودید؟

استاد غزل: حتی یک لحظه هم دور نبودم. افغانستان در رگهایم جاریست و قلب من همیشه برای افغانستان می تپد. محبت و صمیمیت مردم خود را در هیچ جای جهان نیافتم ؛ بناً از افغانستان روحاً دور نبوده ام. یازده سال پسین را برون از محدوده جغرافیایی افغانستان گذشتاندم و در یک سخن که(خدا داد و کشیدم).

سباوون: چرا؟

استاد غزل: دشوار ترین روزگار زندگی را در پاکستان سپری نمودم. وقتی با فامیل از زیر راکتباران کابل رفتم، گاهی با چنان مشکلاتی مواجه گردیدم که وقتی می کوشیدم صحنه های آرام زندگی را به یاد بیاورم، راکتباران هم بخشی از آن می بود. فکر کنید که در طی چهل روز پیاپی شاهد شش مورد جنازه و فاتحه دوستان و نزدیکان خود بودم. پدرم و خواهرم در فاصله بسیار کوتاه زمانی، فوت کردند و بد ترش این که یکی از ژورنالیست های به نام،وقتی مرا در آن روز ها دید پرسید (دیگر کی فوت شده است؟)

سباوون: می خواهید از او نام ببرید؟

استاد غزل: نه خیر! چرا نام ببرم؟ پرسش آن دوست زخم بسیار عادی بود، مخصوصاً برای من که هزار گونه مشکل داشتم. خواهرم در حالی به اثر حمله قلبی فوت کرد که امید ما برای بهتر شدنش بسیار قوت گرفته بود و بر علاده این درد ها و اندوه ها، چرخاندن چرخ زندگی، مشکل بزرگی بود که روی شانه های من و برادرم بسیار سنگینی می کرد و گاه ما را به شاقه ترین کار ها فرا می خواند که از ذکر شان هراس دارم.

سباوون: در یکی از غزل ها می خواندید که(دل غمدیده ما دیده ز پس تحط نشاط – زخم ما را لب خندان به نظر می آید)، آیا می توان گفت که کمپوز این غزل حاصل رنج همان دوران است؟

استاد غزل: بدون شک اگر حاصل آن دوران نباشد، قویاً زیر تاثیر آن روزگار قرار دارد.

سباوون: بر گردیم به جانب دیگر زندگی تان...

استاد غزل: بلی، حالا آن سالها سپری شد و غم آن حوادث دیگر فقط روحم را می آزارد و بس.

سباوون: و بیشتر در مورد زنده گی خصوصی تان؟

استاد غزل: یک دختر و دو پسر دارم و طفل بزرگم شش سال دارد.

سباوون: می خواهید یکی از پسران تان، شریف غزل باشد؟

استاد غزل: داستان زندگی شریف غزل را به عنوان نمونه زندگی هنرمند افغانستان برایش می گویم؛ آن هم وقتی که بتواند درک درستی از این داستان داشته باشد. و اگر هنوز هم می خواست، من مخالفت نمی کنم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سباوون: آیا از همین حالا به صورت طبیعی به همان طرف روان نیستند. درست مثلی که پیوسته شدن با موسیقی برای شما حادثه نبود و سیر طبیعی زندگی بود.

استاد غزل: راستش پسر بزرگم تا اندازه یی چنان شده است. اما آن تاثیری را استاد سر آهنگ و پدرم بر من گذاشتند، من انتقال داده نخواهم توانست.

سباوون: از محمدشریف و شریف غزل گفتیم. کمی در مورد استاد شریف غزل بگویید؟

استاد غزل: بدون تکلف می گویم که لقب استادی برای استاد زیبنده است نه برای شاگرد. مخصوصاً وقتی در برابر تصویر استاد مرحوم سر آهنگ قرار می گیرم این باور مرا بیشتر شرمنده می سازد.

سباوون: و اما چگونه و در کجا این لقب را به شما دادند؟ ما از مطبوعات افغانستان اطلاع حاصل کردیم که شریف غزل، استاد شد.

استاد غزل: در هیمن سال، چند ماه پیش به سمینار بین المللی بیدل دعوت شده بودم، کنسرت هایی از غزل و کلاسیک داشتم و استاد الطاف حسین سر آهنگ نیز به آن جا دعوت شده بود. جامعه اسلامیه دهلی که میزبانی مراسم را داشت سندی را به من داد و طوری که گفتم مرا در برابر تصویر استاد بزرگم شرمنده ساخت.

خوب است بگویم که استاد الطاف حسین سر آهنگ نیز لقب کوه بلند موسیقی را به دست آورده است که افتخاری است به کشور ما و بعد از استاد سر آهنگ، نخستین کسی است که به این مرحله دست می یابد.

سباوون:از عمده ترین کار های تان در سال های پسین بگویید.

استاد غزل: عمده ترین کارم ساختن با دشواری های زندگی بود. در عرصه موسیقی تلاش دارم که اگر توانسم کار عمده یی انجام بدهم؛ کنسرت هایی در جا های مختلف اجراکرده ام. مدتی را کنسرت های ماهانه داشتم در اسلام آباد و بیشتر غربی ها در آن اشتراک می داشتند. شعر غزل ها توسط خانم(بروس) به انگلیسی چاپ می شد و به حاضرین داده می شد تا بسیار بیگانه نمانند.

کنسرت هایی در آلمان، هالند، سویس و هندوستان داشتم و چهار سی دی ثپت کرده ام که دو تای آن غزل و دو تای آن کلاسیک است.

سباوون: از کنسرتی بگویید که داکتر پیتر(peter) در آلمان تدویر کرده بود.

استاد غزل: تصویری از آن کنسرت را برایتان می دهم. داکترpeter در مورد افغانستان مطالعاتی دارد. به کوشش او با استفاده از تقریباً ده هزار دستمال کاغذی، نمایی از بت درهم شکسته بامیان آماده شده بود و برای من بسیار جالب بود. واقعاً دیدنی بود که کسی چنان زحمتی را متقبل شود. کنسرت در یک قصر تاریخی تدویر یافته بود و من به سه چیز می بالیدم: حضور آلمانی به تاریخ افغانستان و در اخیر هم به این که نام افغانستان بر بلند ترین قسمت دیوار آن قصر نصب شده بود.

سباوون: از سفر تان به کابل بگویید.

استاد غزل: برای مدتی کوتاه و به دو منظور آمده ام. اول این که بعد از مدتی به همان محدوده جغرافیایی که روح و روانم را اشغال کرده است بر گردم و دوستان و نزدیکان و مخصوصاً مادرم را زیارت کنم. دوم این که می خواستم از وضع هنر موسیقی و نوازنگان ماهر کشور اطلاع حاصل کنم و از نزدیک ببینم که چه زمینه هایی برای هسته گذاری یک مرکز موثر و فعال موسیقی علمی وجود دارد.

سباوون: وضع در مورد دوم را چگونه یافتید؟

استاد غزل: با تاسف فراوان که انکشاف مهمی رخ نداده است، اگر در یک جمله بگویم همین قدر شده است که طالبان رفته اند و شنیدن و نواختن مانع رسمی ندارد.

سباوون: در یک جمله کافی نیست، برداشت تان را مشرح بگویید و حتی راه حل بدهید. زیرا مساله بسیار مهم است.

استاد غزل: از فرصت پدید آمده، استفاده لازم و قناعت بخش صورت نگرفته است.

با آن که در خارج از کشور محدودیتی برای هنرمندان درراستای فعالیت هنری وجود نداشته، اما در داخل کشور حد اقل یازده سال است که نهاد های مربوط به موسیقی از هم پاشیده است و جبران این همه فرصت ضایع شده، تلاشی فراوان می خواهد. باز سازی باید تاثیری قابل ملاحظه در عرصه موسیقی وارد می کرد.

به هیچ وجه کافی نیست که صرف رادیو و تلویزیون به پخش موسیقی بپردازند ودیگران گمان کنند که مشکل هنر موسیقی حل شد و مانع از میان برداشته شد.

ایجاد مراکز آموزش موسیقی، در خواست اعطای بورس های آموزش برای جوانان و هنرمندان جوان، تاسیس یک شهرک هنرمندان، مساعد ساختن زمینه برای اجرای کنسرت ها در داخل و خارج، کمک برای بهتر شدن وضع زندگی هنرمندان، ایجاد یک اتحادیه و سرمایه گذاری دولت بر روی موسیقی می توانست پیشرفت های چشمگیری را در دو سال پسین به و جود بیاورد.

اندکی توجه و دلسوزی می خواهد، آن گاه ما شاهد خواهیم بود که موسیقی ما معرف بسیار خوب فرهنگ ما بوده می تواند.

به بررسی و برداشت من، در کابل موسسات امداد رسانی بین المللی کم نیستند. باید به آن ها برنامه داده شود و جداً از آن ها کمک خواسته شود. بالاخره تا چه وقت باید انتظار بکشیم که آن ها ابتکار عمل در این عرصه را به دست بگیرند و اول آنان پیشقدم شوند.

بسیار رنج بردم وقتی دیدم که بهترین هنرمندان ما به اصطلاح بیکار و پی سرنوشت هستند. دستگاه دولت باید بکوشد که قدرت جذب این سرمایه ها را پیدا کند. مخصوصاً به وزارت اطلاعات و فرهنگ باید امکانات بیشتر داده شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

این گونه اقدامام می تواند موسیقی را از رکود نجات دهد.

سباوون: عده یی می گویند که در اروپا موسیقی غزل و کلاسیک شرق کمتر علاقمند دارد، ولی در برابر این ادعا موجی از غزلخوانان را نیز شاهد هستیم. مثلاً رحیم مهریار. حیدر سلیم، نجیم، سید عمر، وحید قاسمی و... بیشتر به غزل گرایش یافته اند. تجربه شما از اروپا چیست؟

استاد غزل: اگر منظور از مردم افغانستان در اروپا باشد، کوتاه تر بگویم که هیچ گونه کمبودی در تعداد شنونده گان موسیقی غزل و کلاسیک رخ نداده است. سی دی های استاد سر آهنگ و سایر استادان بنا بر تقاضایی که وجود دارد توسط کمپنی ها عرضه می شود و در کنسرت های غزل و کلاسیک به حد کافی شنونده حضور می داشته باشد. اگر کمی وسیع تر صحبت کنیم استاد فتح علی خان، استاد نصرت فتح علی خان، مهدی حسن، انوپ جلوتا، جگجیت سنگ، غلام علی و دیگران بهترین و پر شنونده ترین کنسرت های خود را در اروپا اجرا کرده اند.

عده یی که از کمبود شنونده می گویند بیشتر به فلم های ویدیویی کنسرت ها متوجه اند که طبعیتاً در کنسرت های غزل و کلاسیک شنونده ها ظاهراً آرام می باشند ولی روحاً زیر تاثیر موسیقی قرار گرفته و موج درونی احساس می کنند. اما در کنسرت های دیگر شادی آفرینی می کنند که ویژه آن کنسرت ها است. همان گونه که شما هم گفتید گرایش هنرمندان خوب ما به طرف غزل به نوبه خود می تواند میزان بلند پذیرش موسیقی غزل و کلاسیک را نشان بدهد.

سباوون: شنونده خوب موسیقی غزل و کلاسیک چه ویژه گیها می داشته باشد. و چگونه باید کرد تا از این موسیقی بیشتر لذت برد؟

استاد غزل: این را شنونده ها خود بهتر می دانند، اما به نظر من در کنسرت های غزل، دقت در همخوانی کمپوز و مضمون شعر، توجه در هماهنگی ساز ها با همدیگر و با آواز خوان، تعمق در معنا و مضمون و دقت در تمثیل کلمات که گاهی آواز خوان مفهوم کلمات را با گردش های آواز تمثیل می کند و مواردی از همین قبیل برای شنونده ضروریست و به همین علت هم شنونده های غزل بیشتر آدم های با مطالعه ودقیق و خاموش(در هنگام شنیدن) اند.....

برای موسیقی کلاسیک هم همین موارد مهم است به علاوه که باید شنونده بکوشد تا به یک دریافت عاطفی نیز دست بیابد و چنین پیوندی را با موسیقی ایجاد کند و اگر از اساسات موسیقی علمی آگاهی داشته باشد در آن صورت لذت بیشتر خواهد برد و درجه بلند معلومات زمینه شنیدن نقادانه را فراهم خواهد ساخت و همین.

سباوون: و اگر چیز هایی دیگر به گفتن داشته باشید.

استاد غزل: می خواهید با پر گفتن من خواننده های تان را از دست بدهید؟

فکر می کنم درحد یک مصاحبه کافی باشد.

بقیه از صفحه(۱۷)

آفات روشنفکری...

اسطوره گراییست وبه نحوی نگرش ژرف واقعیتهای جاری در برابر انسان.عنصر عقل گرایی در وجود انسان مبتنی بر ارزش مثبت آزادی و زیستن به حکم آن (عقل) نیز ارزش منوط به آزادی مثبت است.

به نقل از "آیزایا برلین"IsaiahBerlin فیلسوف، مؤرخ فلسفه و منتقد انگلیسی: " عقل جوهر حیات آدمی است وزیستن برحسب آن، به معنای آزاد زیستن به مفهوم مثبت است."(۲)

در تعابیر و تفاسیر مختلف اندیشمندان مدرن، اختلافات و نظریات گوناگونی در تعریف،توجیه و تفسیر از مفهوم" عقل گرایی" ارایه شده که بیشتر این اختلافات ماهیت بسیار "نوعی" ندارد و اکثراً در فرعیات عقلانیت بحث شده . اما یک نکته به روشنی پیداست که خرد گرایی وخرد باوری یکی از ویژگیهای راهبردی در عملیه توسعه ساختاری جامعه از دیدهنجار های جامعه شناسیست وبه نحوی فراهم آوری بستر مناسب برای عقلانیت در برابر اسطوره ولی بار مسوولیت این جابجایی"عقل در برابر اسطوره" به دوش روشنفکر است. روشنفکری که با آگاهی وفراست لازم، درک زمینه یی وزمانی از مفاهیم "سنت" و "اسطوره" دارد و بر بنیاد ارزشهای معیاری ومحوری، حرکت از قوه به فعل در آوردن خودش را آغاز می کند و از گسترش آفات روشنفکری(افسونگرایی و اسطوره گرایی) جلوگیری می نماید.

پی نوشت:

۱- سعید شیروانی، متنی بر مفهوم عقل گرایی، ایران، نشر: کاوه: چاپ اول،۱۳۸۰ ،ص ۷۸

۲- حسین بشیریه، لیبرالیسم ومحافظه کاری،ایران، نشر: نی، چاپ دوم، ۱۳۷۹،ص ۱۰۶ .

(c) ketabton.com: The Digital Library

مقدمه یی بر مفهوم انکشاف بشری

نوشته: دکتور آرلی لوین

انکشاف: همه بر این توافق دارند که انکشاف موضوعیست که افغانستان بدان ضرورت دارد

انکشاف اقتصادی، انکشاف در ساحه صحت،انکشاف سیاسی و نظامی، انکشاف تعلیم و تربیه، انکشاف منابع طبیعی آن و انکشاف سرگرمی ها،انکشاف خانه سازی، انکشاف خدمات خانواد گی واجتماعی وغیره. آنطور ساحه از زندگی نیست که زیربناهای آن نیاز به نوسازی نداشته باشد.

تعداد زیادی از نرسیدن کمک های خارجی که وعده داده شده بود شکایت دارند و میپرسند که کمکهای رسیده به کجا رفته است؟ عده دیگر نمی دانند که از کجا آغاز کنند و بدین سبب خود را بیچاره احساس مینمایند. پس بیشتری از نیازمندی ها از ظرفیت افراد زیاد تر بوده و برایشان خیلی بزرگ مینماید.

از یک دیددیگر، ساحه یی هست که در انکشاف آن هر فردی سهم گرفته میتواند. مامیتوانیم آنرا"انکشاف شخصی"یا بشری" بنامیم. نیاز مبرم به انکشاف اذهان و افکار احساس میشود تا افراد بتوانند به یک زندگی فعال و ثمر بخش دست یابند و شهروندان مفیدی برای کشورما شوند.

این سلسه از مقالات روی انکشاف شخصی یا بشری تمرکز مینماید. هر مقاله یک بخشی از اصول زندگی را مورد بحث قرار میدهد که روی زندگی شخصی، خانوادگی یا کاری، در دفاتر رسمی یا غیر رسمی،میچرخد، اصول زندگی در این مقالات بیشتر برای یک تاجر یا رهبری که مسوولیت های سنگینی را در ساحه کاری اش بدوش دارد و میخواهد تا با همکارانش رابطه خوب داشته باشد. این اصول بنیادی برای ساختن شخصیت و انکشاف فردی شاگردان، خانوده ها، کارمندان دولت یا موسسات غیر دولتی و کارگران نیز مفید است. بر علاوه، این اصول میتواند که بنیاد کار کرد هایی شخصی کسانی را که در زندگی در جستجوی چیزی بالاتر از مسایل مادی هستند تشکیل دهد. اگر شما خواهان پیشرفت بیشتری در زندگی خود هستید، این اصول به شما ممد خوبی شده می تواند.

این مقالات در اصل توسط آقای جان شروک، نویسنده و گرداننده شبکه تجارتی"لارید"La Red (The Net)Business Network مورد بحث قرار گرفته است. با اخذ اجازه از این موسسه، ادیت، ترجمه و تهیه متن دری از موسسه انکشافی اسیای جنوبی (CADA) به انجام رسیده است

اصل خلاقیت هدفمندی

هر انسان در زندگی خواهان بدست آوردن فرصت هایی میباشد ولی بدون هدفمندی در انتظارفرصت نشستن خیلی بی معنی است. به اساس یک ضرب المثل کهن، یک جوان خردمند در وقت تابیدن آفتاب حاصل برداری میکند اما چه جای شرمی که تنبلی در هنگام فصل درو بخواب رفته باشد.(و فرصت را بباد داده باشد.)

هدفمندی: خاصیت اساسی یک انسان در حال رشد

یکی از خواص اساسی شخصی که در زندگی رو به پیشرفت است، هدفمندی میباشد. این شخص برای انجام کار های خیلی پیگیرانه فعالیت مینماید. او هدفمند است و مراقب فرصتها میباشد و آنرا در می یابد . یعنی وقتی آفتاب میدرخشد همیشه مصروف حاصل برداری است.او میداند که آفتاب همیشه درخشان نخواهد بود پس از هر فرصت میسر استفاده میبرد. هدفمندی مثل قدرت یا نیروییست که در درون انسان نهفته میباشد. ما بایست بیاموزیم که چگونه به کشف این عنصر درخود و دیگران بپردازیم.

۱- هر کس دارای هدف و آرزوییست.

گاهی کسی را می بینیم که وقتش را ضایع میکند، فکر میکنیم که او تنبل است، خسته است یا انرژی ندارد. اما این مسله اکثراً واقعیت نمیداشته باشد. هر کسی در خود انرژی ذخیره دارد امامشکل اینست که او آنرا بکار نمی گیرد. وقتی شما پیهم کسی را نقد نموده و برایش نق میزنید، شخص عصبانی و دگرگون شده، فریاد میزند و حتی ممکن شروع به جنگ کند. او به هیچ وجه خسته نیست. انرژی و عاطفه در درونش موجود است، لیکن خاموش و راکدمانده است. اثرات سو نق زدن، نیرو وهیجان او را کشته است. پس واضع است که حتی یک تنبل هم انرژی دارد!

۲- توانایی یک شخص را کشف کنید.

ما بایست توانایی های فردی خویشرا کشف کنیم و دیگران را نیز کمک کنیم تا به توانایی های خویش دست یابد.یک رهبر خوب به همکاران خود نشان میدهد که درکدام مسایل استعداد و توانایی دارند. او آنها را تشویق میکند نه آنکه آنها را به باد انتقاد بگیرد. وقتی شما نو جوانی را می بینید که خیلی خوب فتبال میکند برایش این مسئله را روبرو ابراز کنید. این سبب می شود که او بیشتر تلاش نماید تا ثبوت کند که براستی او یک فتبالر خوب است. تشویق مربی و دوستان نیرو و اشتیاق را در او بجوشش میاورد. کسی که علاقه دارد تا تاثیرات در جامعه بگذارد میکوشد تا نیرو را

(c) ketabton.com: The Digital Library

در دیگران زنده سازد. او بدیگران نشان میدهد که در کدام امور خوبتر درخشش داشته میتواند و تحریک شان می نماید تا بیشتر کوشش کنند.
۳- امید برای پاداش سبب تحریک می گردد.
را ه سوم برای تحرک بخشیدن به دیگران وعده پاداش است. وقتی کسی میداند که پاداش برای اجرای کاری موجود است، بیشتر پر نیرو شده و تحریک میگردد تا کار کند و مثمر باشد. امید برای پاداش اشتیاق را در یک شخص بر می انگیزاند.

فرصت ها را خود شما آفریده می توانید!

کسانیکه صاحب انرژی فراوان باشند، فرصت ها را خود درک می نمایند. جوانیکه در هنگام آفتابی بودن آسمان به حاصل برداری می پردازد، خردمند است. او مملو از نیرو و اشتیاق است. او منتظر چنان روز آفتابی بوده و همینکه فرصت را مساعد یافته به کار پرداخته است. ما گفته میتوانیم که اشخاص هدفمند فرصت ها را خود می آفرینند. هیچکس به یک فرد بیحاصل فرصتی را پیشکش نمی کند. زیرا وی بدان چنگ نخواهدزد.اما کسانیکه به فرصتی چنگ میزنند، در حقیقت آنراآفریده اند. به این حساب، درست نیست که بگوییم در زندگی اصلاً فرصتهایی وجود ندارد. شخص مشتاق وهدفمند خود رو است زیرا وی نیروی خویش را دریافته وآنرا بکار میبرد.

از اقدام کردن می ترسید؟

مشکل دیگری که شخص را از بلند همتی و به کار بردن نیروی درونی باز میدارد این است که او هرگز از ساحه کاریش پا فراتر نمی گذارد. فقط منتظر بالا دست خود است که برایش بگوید تا چی کند. او میترسدتا خود اقدام نماید. او فکر میکندکه آمر یا رییسش مسوول تضمین وحمایه او و زندگیش میباشد. پس هیچ ضرورتی به تلاش برای پیشرفت و اشتیاق برای آزمودن خطرها نیست. اگر او ابتکار کار را بدست گیرد، همکاران و آمر وی فکر میکنند که اومی خواهد ازآنها پیشی بگیرد.اینگونه محیط اشخاص را از پیشرفت در زندگی بازمیدارد. برای اینکه کسی بتواند در زندگی پیشرفت کند، نباید انرژی درونی وی را خفه کرد.

فرصت های خداداد

در زندگی چانس خوب یابد وجود ندارد. هر انسان خود فرصتها را بدست میآورد. او در جستجوی فرصتهاست، آنها را دریافته و دنبال شان میروند. در اکثر موارد فرصت حصول می شود در ورزش، یک بازیکن شایدچنین عذری پیش آورد که:" توپ یکبار هم به طرف من دور نخورد." مگر بازیکن دیگر بدنبال توپ میدود و خود را به نقطه ایکه توپ است، میرساند. این بازیکن فرصتی را با دنبال کردن توپ می آفریند تا گولی را به ثمر برساند. این معنی هدفمندیست، یعنی در هنگام آفتابی بودن آسمان فرصتی را آفریدن است.

کاری از پیش نمیرود اگر دست روی دست بنشینید

فرصت ها به دنبال زحمت کشی و به سراغ انسان مسوول که در زندگی روش مثبت داشته باشد، می آید. او می داند که کارها خود بخود واقع نمی شود بلکه این اوست که سبب انجام کاری می شود. اوست که به دنبال توپ می دود.
یک ضرب المثل قدیمیست:" اگر می خواهی کارت انجام یابد، به کسی بسپارش که خوب مصروف کار است." اکثراً شخصی که از قبل مشغول کار های زیادیست داوطلب کار بیشتر است. زیرا وی به کار اشتیاق دارد. این شخص است که درزندگی رو به رشد و پیشرفت است. او مصروف تر از آنست که درخانه بنشیند و فلم تماشا کند. او میداند که کارها خود بخود به انجام نمی رسد.

هدفمندی به معنی بررسی خود

یک شخص هدفمند همیشه زندگی و اهدافش را مورد بررسی قرار میدهد. او بصورت منظم از خود می پرسد که زندگی چگونه میگذرد؟ او میخواهد بداند که آیا ترقی و پیشرفت در زندگیش است یا خیر؟ یگانه راه رسیدن به این پاسخ بررسی از خود می باشد. با بررسی خود او می تواند راه های جدید، امکانات بیشتر و فرصتهای بهتری را دریابد.

یک شخص هدفمند به کار عشق دارد

شخص هدفمند و مشتاق درهنگام دستیابی به فرصت خواب نمیکند. او کار را همچو فرصتی برای رشد می پندارد. برای کسیکه میخواهد کاری بسر برساند همیشه فرصت کار میسر میشود. او به زندگی مشتاق است و علاقمند است تا گام درراه های جدیدی گذاشته و آنرا عملی کند، او فقط برای بدست آوردن پول کار نمی کند،او کار میکند زیرا فطرتاً او علاقمند کار است.

هدفمندی و اشتیاق، بار آور رضامندیست

وقتی انسان در جریان روز مثمر باشد، احساس خوشی می کند اما زمانیکه او وقتش راضایع نموده یا خواب است، احساس بی ارزشی می کند دراو جای میگیردو همین است که شخص هدفمند با پشتکار فعالیت میکند، کار ها را به ثمر میرساند.او میداند که کار یکروز برایش پاداشی فراهم خواهدآورد. این احساس رضامندی در آخر روز او را تشویق میکند تا بیشتر کار نماید.او کسی نیست که دیگران او را به کار وا دارند، یا بر او رییسش امر کند. او در درونش نیرودارد و میخواهد تا آنرا بکار بندد.
اشتیاق همیشه در وجود تان نهفته است. این نیروی درونیست که انسان باید آنرا بکار گیردتا در زندگی پیشرفت نماید. این مربوط تو و من میشود تا نیروی درونی خویش را دریافته بکار اندازیم.

(c) ketabton.com: The Digital Library



نبی تنها در خبر های سر چوک

محمد محسن نظری

کودکی که در دوران طفولیت نا خود آگاه به هنر روی آورد. اکنون در ایام جوانی تاج پر افتخار هنر را بر سر دارد.چهره و نام او نزد دوستداران هنر و هم میهنانش آنقدر آشناست که اگر نامی از وی هم برده نشود جملات فوق به آسانی میرساند که این چهره موفق هنر تمثیل و تیاتر نبی تنها است.

اوکودکی بیش نبود که به تمثیل علاقه داشت ژیست ها و حرکات کودکانه اش نزد خود او نیز سوال بر انگیز بود آهسته آهسته علاقمندی او به دنیای هنر بیشتر شده و در دوران تعلیمات ابتدایی در اجرای پارچه های تمثیلی در مکتب سهم میگرفت. مجسمه های از گل و سنگ درست میکرد. آنگاه بود که استادان دوستان و نزدیکان او دریافتند که استعداد خارق العاده یی در وی نهفته است بعضاً او را تشویق میکردند اما نبی تنها درست در سال۱۳۶۷ زمانیکه شامل دانشکده، هنر های دانشگاه کابل گردید، قاطعانه تصمیم گرفت که باید هنر را به مفهوم واقعی درک کرد. و نارسایی های جامعه را از این طریق انعکاس داد.

او در اجرای پارچه های تیاتر و تمثیل آنقدر موفق می درخشد که بیننده را مجذوب حرکات خود میسازد و بدون شک که هر پارچه او فاکت و ذهنیت خاصی برای بیننده ارایه داده و نارسایی های جامعه را به تصویر میکشد.

بیننده وقتی به عمق استعداد این هنرمند موفق پی میبرد که لحظه، به تماشای فلم خبر های سر چوک که خیلی هنرمندانه و طبیعی درخشیده است بنشیند. تنها، تنها هنرمندیست که توانسته هنر تمثیل را به معنی واقعی آن به خورد بیننده بدهد. هنرمندی چون نبی تنها سرمایه بزرگیست

(c) ketabton.com: The Digital Library

به هنر و پرده تمثیل، اداکاری ها و تمثیل وی جان و دل بیننده را تا پای تماشای هنر این جوان هنرمند میکشاند، خبر های سر چوک از جمله کار های خیلی هنرمندان و موفقانه "تنها" است که با ایفای نقش در این فلم به تعداد علاقمندان خود به شکل غیر منتظره، افزوده است.

نبی تنها که از هیچ نقشی هراس ندارد میتواند هر گونه نقش هنری را بدرستی اجرا کند یگانه آرزوی او اینست تا بتواند از این طریق کمبودی ها و نارسایی های جامعه را بگوش مسوولین برساند او با وجود آنکه دوستداران زیاد هنر خود را دارد ولی از یک تعداد هموطنانش گله مند است که بعضاً موجب آزار و اذیت وی و سایر هنرمندان میگردند ولی آقای تنها تعداد این افراد را ناچیز دانسته میگوید: انسان همیشه در یک حالت نمی باشد بعضاً به اثر نشیب و فراز زندگی حالت انسان تغییر میکند ولی باز هم تعداد آنانیکه در حق ما لطف و مرحمت دارند بیشتر است.

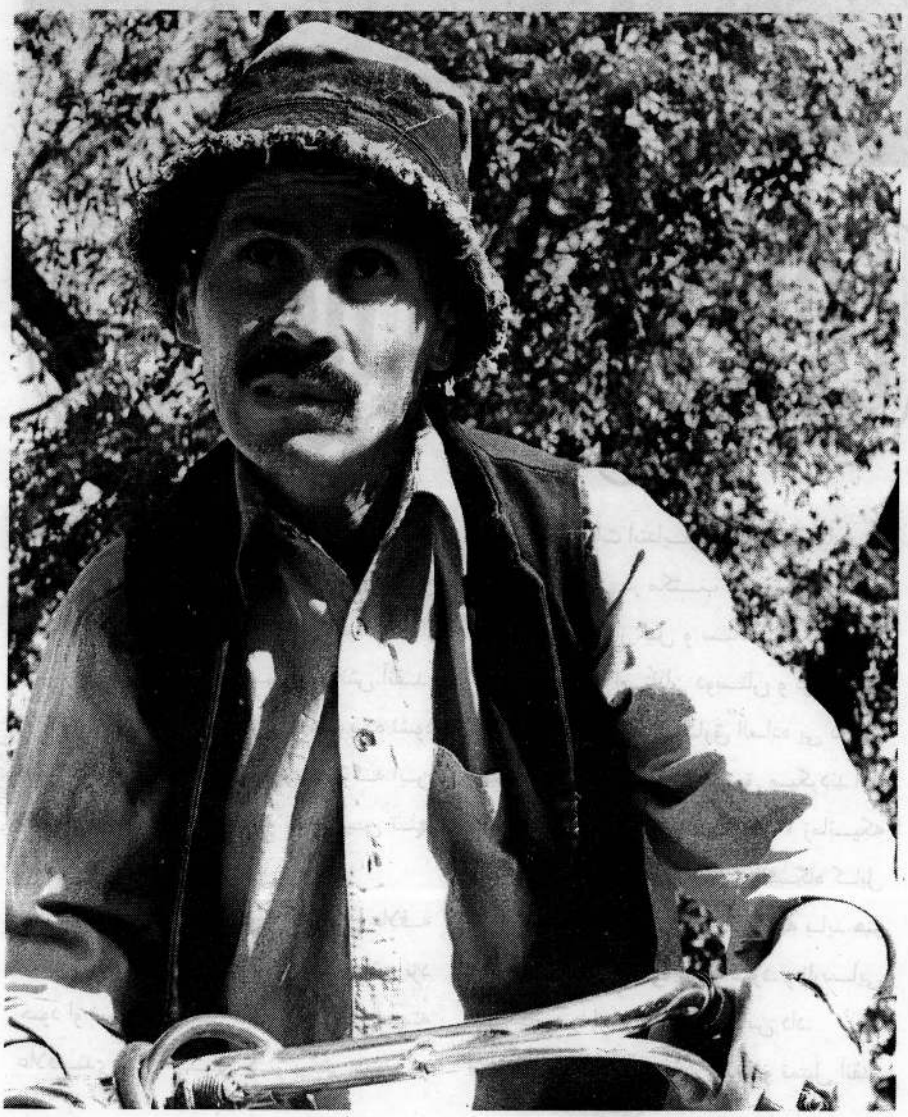
تشویق دوستداران هنر مرا وامیدارد تا کار بیشتر کنم من هیچگاه خود را موفق احساس نکرده ام ولی این حسن نظر هموطنانم است که بنده را موفق قلمداد میکنند چرا که هنر بحر بیکران است و من شاید قطره از آن بر نداشته باشم. یاد دهانی است که نمیتوان تنها بچهء فلم را موفق و قهرمان دانست بلکه کوچکترین حرکت هنری موفق، قهرمانی است.

امروز دیده میشود که هنرمندان کشور ما حالت خوب اقتصادی ندارند و به آنها توجه صورت نمیگیرد اکثرآنها به خانه های کرایی زندگی میکنند.

برای اجرای پارچه های تمثیلی، تیاتر و فلم های کوتاه سینمایی فاقد امکانات تخنیکی،مالی و حتی وسایل حمل ونقل میباشند در این صورت باید ما و شما نبی تنها و امثال آنها را که اکنون چیزی برای ماتهیه میکنند هنر مندان قهرمان در سطح دنیا دانست چرا که خلق کردن هنر و یا داشتن دست آورد امکانات میخواهد.

آقای نبی تنها در این مورد میگوید:

امروز از طرف مسوولین دولت ویا مرجعی دیگری دست نوازش بر سر هنرمندان کشیده نمیشود هنرمندان در تولید پارچه ها از پول خود مصرف می نمایند. به همین دلیل هنرمندان اکثر سان عقده مند شده اند چرا که از نگاه مالی و تخنیکی اصلاً چیزی در اختیار نداریم شاید تعدادی بر ما انتقاد بگیرند ولی این را باید درک کرد که بدون امکانات خلق کردن هنر مشکل است او به گونه مثال از فلم میرک نامبرده گفت که در این فلم با وجود موفقیت اش مبلغ چهار هزار افغانی مصرف گردیده پس شما خود تصور کنید که با این مبلغ ارایه چنین چیزی قهرمانی نیست؟ به هر صورت ما توقع داریم مسوولین در این مورد توجه کنند و یا حد اقل اگر ما به کشور های همسایه نظر اندازیم می بینیم که زندگی هنرمندان در چه سطحی قرار دارد.



(c) ketabton.com: The Digital Library

حاشیه

داستان کوتاه نوشته: گل احمد نظری آریانا



پسرک به گوشه یی خزیده بود و چهره اش را با دستها پوشانیده، با آواز فروخورده یی می گریست. مادر اندر به زیر خطوط زرد رنگ آفتاب که از پنجره کوچک زیر زمینی فرو می تابید، خاموشانه لحاف کهنه یی را پینه می زد و بر افروخته و رنگ پریده می نمود.

لحظه ها به کندی میگذشتند وپس از چندی، هق هق گریه برید. به نظر پسرک رسید که آرامش فضای خانه رافرا گرفته است. سبکبال به خواب رفت و دید که آموزگار به صنف درآمد و پیش از این که سر جماعه اشاره اش را به پایان رساند، همه بی اراده برخاستند و پس که نشستند،حاضری خواسته شد.

وی به تلاش افتاد که پشت میز خود فرو برود و از دیده ها پنهان شود. به این صورت خواندن نامها آغاز یافت و به نام او که رسید، آموزگار پیشانی آفتاب سوخته اش را ترش کرد و عینک ذره بین را با تندی از استخوان بینی بالا کشید و در حالی که از فراسوی آن خیره خیره نگاه می کرد پرسید:

اوخدا زده کجا بودی... باز نامده بودی؟

از آوازش نفرت می بارید و بچه ها را که نگاه کرد از چهره ها و حرکاتشان نفرت می بارید. به انگشتان پایش که ازجلو بوت راست بیرون زده بودند، چشم دوخت و پا سخی نداد. به نظرش رسید که همه به وی نگاه می کنند و می خواهند با چشمان نفرتبار شان بخورندش.به سختی نفس می کشید و دلش تند تند می زد.چیزی روی شانه های کوچکش سنگینی می کرد و هر دم به سویی متمایلش می ساخت.هر باری که پایگریزی میکرد و یاتوجه آموزگار جلب می شد که قلم وکاغذ یا کتاب ندارد و می خیزاندش چنین احساسی به اودست میداد.

استاده شو!

ضربه این فرمان به سان پتکی بر مغزش فرود آمد. شتابان برخاست، نزدیک بود تعادلش را ببازد وبر شاگردی که پهلویش نشسته بود، بیفتد.

سرش فرو افگنده بود و نمی توانست به دیگران ببیند، ولی سنگینی نگاه نفرت انگیز آنان را به شدت بر شانه های خود احساس می کرد و سراپای وجودش را خشمی درد آلود فرا می گرفت.

آموزگار عینک خود را بر داشت و در حالی که آن را با دست راست تکان می داد با آوازی که پر از کینه بود فریاد زد:

چوپ!... زود چوپ بیارین!

پسرک تکان خورد. دست خود را از چهره برداشت و نگاه دزدیده یی به پیرامون افگند.باز تکان خورد و نگاره های دوروپیش در سرشک دیده گانش درهم شکستند. سپس همه چیز به حال طبیعی برگشت.

مادر اندر خاموشانه در زیر رده های باریک آفتاب کم نورپنجره کوچک زیر زمینی که به طور مؤدب تانیمه های سطرنجی فرسوده و چرکین کف اتاق پیش خزیده لحاف رنگ باخته یی را پینه می کرد و صورتش که پژمرده می نمود، در زمینه نیمه روشن خانه محو به نظر میرسید.

آواهایی،گاهی تنهاوگاهی در هم آمیخته،از حویلی شنیده میشد و صدای بچه ها که به دنبال یکدیگر می دویدند، به گوش می رسید. دل پسرک خواست برود ببیند چه گپ است.

آواز خسته و غمبار پدر را شنید که سرفه کنان به کسی شکوه می کرد. درنگ کرد تا لخ لخ چپلیهای کنده اش از زینه ها بلند شود. چهره خود را با دستها پوشانید. کلوله شد و پشتش را به دیوار فشرد.

آخر، او زن باز چی شده که لب و لنجت آویزان است؟

مادراندر پاسخی نداد و پسرک از لای انگشتان خود،آهسته به در نگاه کرد. رنگ پدر از پیش کرده زردتر می نمود و قد او به کلی خم شده بود.نگاهش به پیرامون چرخید وبر پسرک ایستاد، دید گان نا آرام او مثل دو کاسه خون بود. هر وقت که کاری برای خودنمی یافت چنین میشد.

پسرک نتوانست تاب نگاه آتشین اش را بیاورد و بیشتر کلوله شد و به

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیوار چسپید.
آخر،او زن چرا آوازت نمی برایه؟ چرا چپ استی؟! مردی؟!
به سرفه شدید و دردناکی افتاد و تا سرفه او را رها نکرد، بر خود میپیچید و قفسه سینه خود را که تصور می شددر حال ترکیدن است، چنگ می انداخت.
شما خو مره کشتین! شما خومره کشتین! مه چطورکنم؟
رو به پسر خود کرد و فریاد زد:
او حرامی،توره میگم، باز چی شده؛ باز چی کدی؟
و جوابی که نشنید، دوید و لحاف را از دست مادر اندر برون کشید آن را به گوشه یی پرتاب کرد. بازبه سرفه افتاد وبرای لحظه یی خمیده ماند.
چرا نمی گی او زن؛ چرا؟ ... شما خو مره کشتین! شما خو مره کشتین!
مادر اندر با لحنی حق به جانب به گپ آمد:
مه چی بگویم؟! بچیت باز از مکتب گریخته، نمی دانم چی مرگش اس؛ چی میخایه! نق نق می کنه و چیزی هم نمیگه... یک روز نیس، دو روز نیس، آخر کله مه خراب کد. تا کی دیگه صبر، تا کی؟...
پدر بر آشفت وفریاد زد:
آخر، بی حیای حرامی، توآدم نمی شی؟ مه کتیت چطور کنم؛ مه چطور کنم؟!
هیچگاه نمی زدش؛ همین رامی گفت و بس.
مادر اندرکه اشکهای خود را پاک کرده گوشه یی از لحاف را دوباره برای پینه کردن بر زانونهاده بود و زیر لب اعتراض همه روزه را تکرار می کرد که:
"صد بار گفتم: ماره چی د مکتبش؛ ماره چی د درس و مالمیش!... خود ما غریب مردم؛ همی بچه ره بمان کدام جایی شاگرد شوه، غریب یک چیزی یاد بگیره،سبا ده دردش بخوره؛ نشنیدی که نشنیدی... تمامش گناه خودت اس، تمامش! ماره د بلا انداختی!..."
پدر گویی سخنان اورا نمی شنود، نشست و خشمگین به دیوار تکیه داد. سر خود را به زانونهاد و سرفه های کوتاه وبریده اش بیشتر شد.
پس ازچند لحظه سکوت آزار دهنده یی پدید آمد.پسرک برخاست و در حالی که دست خود را بر دیوار میکشید و مادر اندر را می پایید، با احتیاط وبر انگشتان پا به زینه ها نزدیک شد و بر آمد.
دختر بچه های کوچک به روی فرش کهنه یی در وسط حویلی نشسته گرم گدی بازی بودند و کودکی دریکی از تاقها گریه میکرد.
سرایی بود بدون خشت فرش وبا صحنی فراخ و دورادوران را زیرزمینیها و اتاقهای فرسوده وبد ساختی احاطه کرده بود.
در زمینه دیوار های تیره و از باران شاریده، درها وارسیهای پوسیده با شیشه های شکسته و کاغذ گرفته، نمایش غم انگیزی داشتند.
چندین خانواده باشنده این بیغوله بودند و هر عصر، دهها دختر و پسر بی کفش و کلاه و چرک و ژنده از سوراخهای آن به کوچه می خزیدند وبا قیل و قال وبزن و بکوبی عجیب تا شامگاهان میان خاک و لجن می لولیدند و برای خود به اصطلاح بازی میکردند.
آن روز مثل همیشه آواز بچه ها از کوچه می آمد.پسرک بیرون شد و افسرده و گرفته خاطر در گوشه یی به تماشا ایستاد.
حمامک بازی بود.بچه ها نشسته بودند وتوده هایی از خاک ساخته از جویچه چتل میان کوچه آب میآوردند، بر حمامک پشنگ می کردند و خاک برآنها می پاشیدند و دست می کشیدند تا گل سخت شود. یکی بر می خاست، دریچه کوچکی به زیر حمامک باز می کرد و سه دریچه هم دیگران؛ و از بالا نیز سوراخی میدادند و خاک زیر گل را از دریچه ها بیرون می کشیدند. در نتیجه سقف یا گنبدی ساخته میشد مانند حمام و خیلی هم شبیه به اتاقکهایی که در آنها به سر می بردند. اگر در این بین کسی تار مویی ازگل حمامک می یافت، شادمانانه فریاد می زد و آن را با افتخار به دیگران نشان می داد؛
زیرا یافتن موی درحمامک شگون دارد.
او که در گوشه یی ایستاده بود و بچه ها را تماشامی کرد، دلش از خشم و اندوه لبریز بود. همه به او بی توجه بودند و صدایش نمی زدند که:
"نثارک، چرا ایستاده ای؟ بیا حمامک بازی کن!"
از همه بدش می آمد. از خودش هم متنفر بود و خنده ها و شیطنت های بچه ها می خوردش. با دیدن چهره های نفرتبار آنان بر تار وپود وجود اورنج واندوه ونفرت چیره می شد.
"حرامی بی حیا!حرامی بی حیا! تویک حرامیستی؛ یک حرامیستی!..."
خیال کردکه همه این را از دهن پدرش می گیرند وتکرار می کنند.آموزگار هم تکرارمیکند: "تو یک حرامیستی؛ یک حرامیستی!"
وآوازش آمیخته به نفرت است.
"چوب،چوب!"
در سیمای بچه ها نفرت موج میزند. همه به آموزگار نشان اش میدهند؛ با انگشت تهدیدش می کنند و می روند به مادراندرش می گویند:
"امروز شو نویسیشه ناورده بود و مالم زدش!"
"امروز درسشه یادنداشت!..."
"بچه مردکه را زد و..."
"امروزبه مکتب نامده بود... گریخته بود؛ گریخته بود!..."
وبچه "شاکوکو" رادید که دور از دیگران برای خودحمامکی ساخته درسفال شکسته یی آب می آورد واز شگاف سقف آن فرومی ریزد. دید که همه آب می آورند و در حمامکهای خود می ریزند و با هلهله و شادمانی آنهاررا ویران می کنند. جرقه فکرآزاردهنده یی آسمان ذهنش را شتابان در نوردید" مه می فامم که کی امروز مادر مه گفته؛ مه می فامم؛ مه می فامم... بچه شاکوکو" و دوید با یک لگد، حمامک بچه شاکوکو را ویران کرد. گلابه ها به سر و روی بچه شاکوکو پاشیده شد. هر دو مانند خروسهای جنگی دربرابر هم ایستاده ونگاه های خیره شان به هم آویختند

(c) ketabton.com: The Digital Library

از دیده گانشان آتش دشمنی می بارید ومی خواستند که با تیغ نگاه یکدیگر را پاره پاره کنند.

بچه شاکوکو با رنگ پریده وچهره گلمالش،خنده آورمی نمود. اوبه خود جنبید و چشمان شرربارش تنگ شد. خواست بلکهای خودرا با پشت دست پاک کند؛ اما پیرامون چشمان را گل آلودساخت و خنده آور تر شد. نگاه او از درنده گی وحشت انگیزی انباشته بود.

... مادرش بازبه زیر زمینی می آمد وبا بد و بیراه،تهدید به اخراجشان می کرد و کرایه پس افتاده را از ایشان می خواست. صاحبخانه بود؛ و مادراندر می زدش که چرا با وی دست به گریبان شده...

بچه ها بازی راگذاشته بودند؛خیره خیره به آنان می نگریستند وپرسشی تحقیرآمیزدرنگاههای نفرتباروسوزانشان خوانده می شد.

نثارک تاب آورده نتوانست؛ پس پسکایی به راه افتاد وزیرلب گفت:

چرا د مادرم شیطانی کدی؟چرا!...

برگشت و به دویدن پرداخت. همه به دنبالش دویدند، آنان دم به دم بر سرعت خود می افزودند.صدای نفس زدنهای همه را می شنید و از بیم این که برسند وبگیرندش بر سرعت خود می افزود.ناگهان از زمین کنده شد وبا فریادی درد آلود به یک پهلو در میان خاکها افتاد. دیده گانش برقک زد و سیاهی رفت و پهلویش کرخت شد. فکر کرد که دستش شکسته . رنج جانکاهی سراپای وجودش را انباشته بود و آواز گامهایی که بدو نزدیک میشند، گوشش را به سختی می آزرد. نیم خیزشد که بگریزد و پس به زیر تنه بچه شاکوکو بر خاک افتاد.مشتها از هر سو فرود می آمدند و مجال جنبش به او نمی دادند.از دردبر خود می پیچید وفریاد زنان گریه می کرد. دو سه بار دستی تکان داد که به جایی نخورد و دندانهای خودرا با خشمی ازسر ناتوانی در گوشت بازوی طرف فرو برد.فریادی برخاست وبا سیلی سختی که گونه اشرا سوزاند، اززیردست و پارها شد واشکریزان و شتابان برخاست.

سراپایش خاک آلود بود. ناسزا میگفت و بچه ها دستهایش را به چنگ گرفته بودند و نمی گذاشتند که به سر و صورت حریفیکه ناسزاهایش را پاسخ می داد، بپرد و دیده گانش را در آورد دیده گان نفرتبارش را.

فریاد می کشید و با خشم و درد بیمناک می کوشید که از دست آنان برهد.

بچه ها وی را آهسته آهسته از آن جا دور می کردند و تسلایش می دادند.بچه شاکوکورا هم تسلامی دادندو صداهای همه تحقیر آمیزبود.تسلاهای همه تحقیر آمیز بود و نگاهها و حرکاتشان انباشته ازنفرت. پس از ساعتی همه ملامتش می کردند و گناه را به گردن خودش می انداختند. وی با خشمی فرو خورده،خاموش بود و به سخن کسی پاسخ نمی داد.

سر انجام همه از نزد او رفتند وبازیهایشان را از سر گرفتند. او تنها ماند.اشکهای خود را سترد ودور از همه،کنار دیوار کوچه نشست.

وجودش از غم و دردلبریز بود و کسی به بازی نمی خواندش. رفتار همه ستمگرانه بود وکسی به چیزی نمی گرفتش.

همه ازش دوری می جستند و با نگاهای نفرتبار بدو می نگریستند.

نمی دانست که چرا بایدهمه شاد وسرحال باشند و او غمگین و افسرده؛وچرا مادر اندربزندش وپدر بر سر وی داد بکشد که؟.

"بی حیای حرامی، تو آدم نمی شی؛ آدم نمی شی!... آخر مه کتیت چطور کنم؟"

وآموزگار هم بر افروخته بگوید:

"او خدا زده،بازکاغذ ناوردی؟ بازقلم ناوردی؟... کتابت د کجاس؟... بگو کتابت دکجاس؟... چرا ناوقت آمدی؟ د کدام گور بودی؟... دیروز بازنامده بودی؟..."

چرابچه ها پیش مادر اندرش بروند و او را لو بدهند؟ چرا بچه شاکوکو با آن تنه کلفت گه مرده اش بر او بیفتد و تا بتواند بزندش و کسی نباشد که از وی پشتیبانی کند؟

سبا مالم خات گفت: باز کتی همسایت جنگ کدی، هه؟! و بهانه یی خات تراشید وسر کفتان چیغ خات زد که "چوب؛ هله چوب"

و غضب خات کرد. رنگش کبود خات شد و عینکشه از روی چشمای سرخ بر آمده اش پس خات کرد و بچه ها کتی چشمای لعنتی شان مره مسخره خات کردن... دتفریح سر مه خات خندیدن و...

زمان درازی با این اندیشه گذرانید، بچه ها به بازیهای خود سرگرم بودند و رهگذران،بی اعتنا می آمدند، می رفتند و نگاهی هم اگربه نثارک می کردند، رودگذر بود و پر ازبی اعتنائی. وی از تنهایی رنج می برد و آرزو داشت که یکی پیدا شود و با او درد دل کند.

دخترک رنگ پریده یی که چشمان خواب آلود و کبودی داشت با ترس و لرز پیش آمد. کنار وی نشست و آهسته پرسید:

چی شده نثارجان؟ چرا چشمایت سرخ اس، گریه کدی؟

نثار پاسخی نداد، روی خود را برگرداند و با انگشتانش به کشیدن نقش درهم و برهمی به روی خاک آغاز کرد.

مادر اندر همیشه گوشزد می کرد که با دخترکان بازی نکند و نیش میزد که پسر ندیده با دختر بازی کند. او گپهای بدی می گفت که آتش به جان وی می زد.

زنهای دیگر هم گاهی چیزهایی می گفتند و نیشهایی میزدند ولی مادر آن دختر به او احترام میگذارد و خواهش میکرد از دخترش مواظبت کند، برایش برادری مهربان باشد و نگذارد که آزارش دهند یا بزنندش. گاهی که یادش می آمد می گریست و نقل می کرد که پسری ده ساله داشته به سن و سال نثار و نام آن پسر (شیر علی) بوده. شیر علی با پدر خود (عبدالعلی) که استاد گلکار بود، دست کمک بوده است. آن وقتها ارزانی بوده و بعضی مردم این قدر دزد و دغل و ظالم نبوده اند.

گذاره به خوبی می شده تا این که یازده سال پیش، یک روز که استاد

(c) ketabton.com: The Digital Library

عبدالعلی به تکمیل پوشش یک خانه مشغول بوده، ناگهان خشتهای سقف فرو می ریزد و استاد از روی چوب بست به پایین می افتد، خشتی به کمرش می خورد و آن را می شکند و شیر علی هم که در آن لحظه در پشت بام بوده و درزهای پوشش نو را با سفال و خشتپارچه بند می کرده، به شدت فرو می افتد و هر دو را بیهوش و حال به خانه می رسانند و چون توان و غمخواری نداشته اند، به طبیب و داروی لازم و کافی نمی رسند. پس از یک ماه، پسر و پس از یک سال، پدر می میرد، مادر و دختر کوچک، تنها و بدون سرپرست می مانند و رفته رفته هرچه که دارند از دست می دهند و آواره می شوند. قیمتی می شود و مادر، لقمه بخور و نمیر روزانه خود و دخترش را با هزار زحمت و رنج فراهم می کند و هنوز هم به همان وضع ادامه می دهند و زنده گانی شان روز به روز دشوار تر می شود.

نثارک با شندیدن سر گذشت آنان درحالی که آرزوی گلکاری و خانه ساختن به دلش راه می یافت به اندیشه شیر علی و پدرش فرومی رفت و از رویداد های ناشناخته، هراسی به تنش می ریخت و تکانش می داد. تنگدستی پدر و پیشامد مادر، همسایه گان، آموزگار و شاگردان به خاطرش دور می خورد و دلش می گرفت. عقده می کرد و به نظرش می رسید که هوای سنگین و خفه کننده یی را فرومی برد، یخن پیراهنش تنگی می کند، پیشانیش داغ و گونه هایش بر افروخته میشود. عرق به تن وی می نشست و با سری فرو افگنده و مانند که.چیز نا معلومی را گم کرده باشد، خاموش می ماند و به دنباله سرگذشتی که بارها گفته شده بود، گوش میداد.

پس از چند لحظه سکوت آزار دهنده، دخترک که پریشان شده بود، برخاست و اظهار داشت:

- ببویم مره گفت زود بیایم کار دارد.
- چی کار؟
- نمی فامم!
- کتی هم می ریم.
- خوب، پس که آمدیم بازی می کنیم: چطور؟
- بسیار خوب، بازی می کنیم: می دانی چی؟
- چی؟
- حمامکبازی!
- حمامکبازی؟ ... خوب، خوب خوب، حتمن.

هر دو به سرای رفتند و بوبوجان، پول و دستمال داد که بروند نان بخرند. نثار به دخترک همه چیز را در راه گفت. بسیار متاثر بود. هردو متاثربودند و دخترک با همدردیهایش کوشید که زنگ غم را از دلش بزداید، و مژده داد که امشب بوبوجانش قصه تازه یی برایشان حکایت میکند قصه دختر شاه پریان.

- همو که مه نگفتم بوبوجان یاد داره! ... یک وقت بریم گفته بود.
- توره والله، خودش گفت؟!

بقیه در شماره آینده

بقیه صفحه(۳٤)

برنده مدال طلا در ...

و دیپلوم کمربند سیاه جودو گردید.

پرسیدم که راز موفقیت شما در این مسابقات چه بوده؟گفت:

زحمات استادان وهمچنان استفاده خودم از رهنمایی وتجربه های استادم وهمچنان نظر نیک هم ردیفان کلپ بود یک ورزشکار زمانی موفق است که خود را تحت اوامر استاد دانسته و به رهنمایی ترینر کلپ به ورزش خود ادامه بدهد ودر هنگام تمرین از حرکات بیجا که سبب رشد غیر سالم عضلات بدن می گردد.و در نتیجه حرکات عضلات از کنترول ورزشکار خارج میشود، باید جلو گیری نماید ویک ورزشکار باید به وقت معینه خود به ورزش حاضر باشد، نظم و دسپلین کلپ را مراعات نماید، بدون کدام عقده شخصی تمرین نماید ودر خارج از کلپ بابزرگان با احترام با طفلان به شفقت رفتار نماید واز ورزش خود قطعاً استفاده سؤ ننماید.

وی می گوید در قسمت اجرای تمرینات مشکلات عمده که ما ورزشکاران داریم نبودن دوشک های ستندرد برای تمرین، سامان ووسایل درست و همچنان جای برای تمرین آزاد ومشکلات اقتصادی که تمامی ورزشکاران به آن مواجه هستند.

نجیب غالب برای جوانان ورزشکار چنین گفتنی دارد: چون در طی دوسال اخیر افغانستان با محکم نمودن ارتباط با کشور های خارجی پا به سوی ترقی گذاشته لذا ورزشکاران ما نه تنها در مسابقات داخلی بلکه در مسابقات آسیایی وحتی بین المللی نیز اشتراک می کنند و بخاطر بدست آوردن دستآورد های عالی باید بصورت منظم و جدی ورزش خودرا ادامه بدهند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آفات روشنفکری

نوشته: جاوید فرهاد

اگر بخواهیم بگونه نقادانه مسأله روشنفکری را از دید عقلگرایانه به نقدوبررسی بگیریم، به روشنی دریافت میگردد که بیشتربرداشتهای روشنفکران ما از مقوله روشنفکری، زمینه اسطوره یی و افسونگرایی دارد تا راهبردعملی و عقلانی این برداشتهای کاملاً اسطوره یی و افسونگرایانه زمانی چهره مشخص می کند که دربافت با مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی وبه ویژه سیاسی مطرح میگردد و به منزله آفاتی در عرصه روند روشنفکری بروز می کند.

به منظوربی گیری و نهادینه ساختن موضوع"آفات روشنفکری" بحث را از شناخت"اسطوره گرایی" (افسونگرایی) و "عقل گرایی" آغاز میکنیم و بعد تأثیر آنرا دربرداشتهای روشنفکری به بررسی میگیریم:

اسطوره گرایی چیست؟

عقل گرایی کدام است؟

اسطوره گرایی چیست؟

"هانا آرنت" فیلسوف معروف، در توجیه اش از مفهوم اسطوره گرایی می نویسد:

اسطوره گرایی نوعی اشتغال به یک سری پنداشتهای واهیست که در تقابل با واقعیت های مبتنی بر عقلانیت قرار دارد و به نحوی ذهنی گریهای افسونگرایانه را در بر دارد."(۱)

اما یاد دهانی یک نکته لازمیست که در شناخت وتوجیه مان از ارزش اسطوره- درکلیت- نباید دچار اشتباه شویم. دراینجا بحث پیرامون مفهوم اسطوره جدا از طرح ارزشهای اسطوره از لحاظ معیار های ارزش هنری آن است.رد اسطوره در این بحث به خاطری است که بیشتر هویت اسطوره به عنوان نوعی افسونگرایی و بیرون شدن از دایره عینیتها دربرابر عقلانیت مطرح میگردد،ورنه ازدید اسطوره شناسی مفهوم آن معکوساً متناسب است. جوامعی که تازه گام بسوی تجدد(مدرن شدن)میگذارند،یکی ازویژه گیهای رسیدن ایشان به اصل مدرنیته و مدرنیزاسیون بیرون شدن از دایره توهمات، افسونگرایی و اسطوره گراییست و پذیرش عقلانیت یا عقل گرایی در برابر اسطوره.اما شناخت این شیوه های راهبردی،بیرون شدن از افسونگرایی و مناسب ساختن بستر معین عقلانیت به جای اسطوره گرایی در فرایند زمان، کار روشنفکر است.

ولی پرسش اینجاست که آیا روشنفکر به تنهایی در جوامع عقب مانده وسنتی، قادر به جابجایی عقلانیت در برابر اسطوره گرایی است یا نه؟ پاسخ روشن است که نه! زیرا روشنفکر به تنهایی نه یک طبقه است و نه یک حاکمیت مبتنی به یک قدرت بالقوه و بالفعل.روشنفکر با داشتن ارزشهای فی نفسه روشنفکری خود،یک قوه است، اما نه یک قوه دارای "فعل"؛ زیرا "حاکمیت" (نظام) در برابرش "فعل"است و به تعبیر مشروح تر: دستگاه حاکم قدرت بالقوه و بالفعل است. پس روشنفکر مفهومش در جامعه سنتی یک قوه بدون فعل است که فقط با ارزش "آگاهی" با درک وضعیت زمینه یی و زمانی میتواند در حاکمیت تأثیر کند و "فعلیتش"را از آنجاکسب کند. طرح چنین مسأله یی هرگز به معنی فرورفتن روشنفکر در باتلاق حاکمیتهای استبدادی نیست، بل این تأثیر گزاری(عقلانیت به جای اسطوره گرایی) در نفس حاکمیت وابسته به قدرت آگاهی ونحوه نفوذ عملی روشنفکر در دستگاه حاکمیت است.

وقتی روشنفکر فعلیتش را از حاکمیت گرفت، پایگاه منظم طرح و عملی سازی جابجایی عقلانیت در برابر اسطوره را می یابد و به یک قدرت تأثیر گذار از قوه به فعل در می آید. اما تجربه های چندین ساله در عرصه روشنفکری در کشور ما متاسفانه عکس این مسأله را میرساند. بیشتر روشنفکرانی که به اصطلاح به دم و دستگاه های فاسد حاکمیتها چسپیده اند، نه تنها ناقد برنامه های نا مشروع نظامها بوده اند،بلکه به نحوی شیوه های نا مشروع حاکمیتهای استبدادی را توجیه پذیر جلوه داده اند و به یک تعبیر: حتا قوه خودرا در برابر "فعل" حاکمیت از دست داده اند و در بستر افسونی"اسطوره گرایی"به خواب ابدی فرورفته اند.

عقل گرایی کدامست:

عقل گرایی درست نقطه مقابل

بقیه در صفحه(۸)

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیوند ناگسستنی

ندا فرحت ژورنالیست رادیوی آزادی:

محمد محسن نظری



خبرنگاری تنوع و ابتکار بیشتر دارد مسایل عمده هیجانات خبری و همچنان حس کنجکاوی خودم موجب گردید تا این مسلک را انتخاب نمایم لذا می توانم از این طریق بیشتر با مردم به تماس باشم این گفته ژورنالیست جوان و ورزیده رادیو آزادی ندا فرحت است که مسلک ژورنالیزم را نسبت به بخش های دیگر ترجیح میدهد اینک جهت شناسایی با این ژورنالیست جوان مصاحبه را با وی انجام داده ایم که در ذیل میخوانید:

پرسش: تحصیلات شما؟

پاسخ: الی صنف سوم پوهنحی ادبیات و بعداً بنابر مشکلات نتوانستم آنرا به اکمال برسانم و اکنون تصمیم دارم که در پوهنحی شبانه ادبیات تحصیلاتم را ادامه دهم.

پرسش: آمدن شما به رادیو آزادی؟

پاسخ: در اوایل یعنی دو سال قبل در برنامه ادبی رادیو آزادی مصروف بودم و مدتی میشود که نظر به علاقه خودم در بخش خبری رادیو آزادی کار مینمایم.

پرسش: در ژورنالیزم افغانستان در مجموع اکثراً مردان حضور بیشتر دارند آیا شما درجریان کار به مشکلات مواجه شده اید؟

پاسخ: نه تنها در مسلک ژورنالیزم بلکه در اکثر فعایت های اجتماعی در افغانستان مردان حضور بیشتر دارند ولی من در عرصه ژورنالیزم هیچگاهی به مشکل مواجه نشده ام چرا که معمولاً انسان خود به خود مشکل ایجاد میکند اینکه زنان در افغانستان در همه عرصه ها حضور کمتر دارند اصلاً آنهاجرئت نمیکنند و ترس را به خود راه میدهند. بدون شک مشکلات زنها نسبت به مردان بیشتر است ولی ما نمی توانیم سکوت اختیار کنیم و ببینیم که چه میشود و یا منتظر باشیم که چه وقت مرد ها به ما اجازه میدهند.

پرسش: بعد از سقوط طالبان و رویکار آمدن اداره موقت و حکومت انتقالی وضعیت زنان را چگونه می بینید؟

پاسخ: بدون شک بعد از رویکار آمدن اداره موقت تغییراتی در زندگی زنان رونما گردیده اما نه آنقدر که تصور میشد زنان در افغانستان تنها مشکل اجتماعی ندارند در فامیل و خانواده مشکلات زیاد دارند. هستند مردانی که نمی خواهند زنان در جامعه حضور داشته باشند ما شاهد سوزانیدن مکاتب زنان در ولایات هستیم و زنان و مشکل آنها تنها در کابل خلاصه نمیشود ما می بینیم که در ولایات زنان با چه مشکلات و پرابلم هایی مواجه هستند اصلاً به صفت یک انسان به آنها حق داده نمیشود. از امتیازات انسانی محروم هستند ولی تا جایی تعدادی از زنها نیز مقصر هستند یعنی زنها خود جرئت نمیکنند، در اجتماع ظاهر شوند و فعایت اجتماعی نمایند و یا نمی خواهند تحصیل نمایند با آنهم امیدوار هستیم وضعیت بهتر گردد.

پرسش: کار وزارت امور زنان و نشریات مخصوص زنان را چگونه ارزیابی میکنید؟

پاسخ: در مجموع وزارت امور زنان و نشریات

(c) ketabton.com: The Digital Library



مخصوص زنان در تلاش اند تا برای خانمها و حقوق آنها کار نمایند اما به نظر من تا زمانیکه زنان تحصیل نکنند، متخصص نشوند و از نگاه فکری متکی به خود نشوند نشریات و وزارت امور زنان کاری موثر کرده نمیتواند قسمی که ما می بینیم اکنون در بخش های مختلف به متخصصین زن ضرورت احساس میشود ولی با تاسف که ما در بین خانمها افراد مسلکی و متخصص کمتر داریم بناً ایجاب می نماید تا زنان تحصل کنند و متخصص شوند در غیر ان نه جامعه بین المللی کاری کرده می تواند و نه دولت افغانستان.

پرسش: گاهی واضع شده باشد که به دلیل دختر بودن از تهیه گزارش و خبری عاجز مانده باشد؟

پاسخ: هیچگاهی چنین اتفاقی نیفتاده است و اصلاً در اجرای کار احساس نمی کنم که من دختر هستم از طفولیت این ذهنیت نزدم وجود نداشت اما مشکل ما گاهی به ارتباط تهیه گزارشات بوده که مسوولین نفع خود را در آن ندیده باشند و ما را تهدید کرده اند.

پرسش:برخورد مراجع که شما درجریان تهیه خبر و یا گزارش با آنها مواجه هستید با شما چگونه است؟

پاسخ: در جریان کار تا کنون احساس نکرده ام که تعصبی در برابر ما وجود داشته باشد و واقعاً از برخورد و رویه همه ایشان راضی هستم اگر ازدحام و تجمع افراد زیاد بوده باشد مسوولین همواره کوشیده اند تا در قدم اول مشکل ما را حل کنند.

پرسش: وقفه که در تحصیل دختران در دوران حاکمیت طالبان وارد گردید به نظر شما چگونه میشود آنرا جبران کرد.

پاسخ: البته که مادیات به هر اندازه ای که باشد قابل جبران است ولی معنویات و خصوصاً وقفه تعلیمی به مشکل قابل جبران است هر چند مشخصاً خودم در آنزمان در افغانستان نبودم ولی درک میکنم که چقدر مشکلات را زنها دیدند و متقبل شدند.

حمایت خانم ها

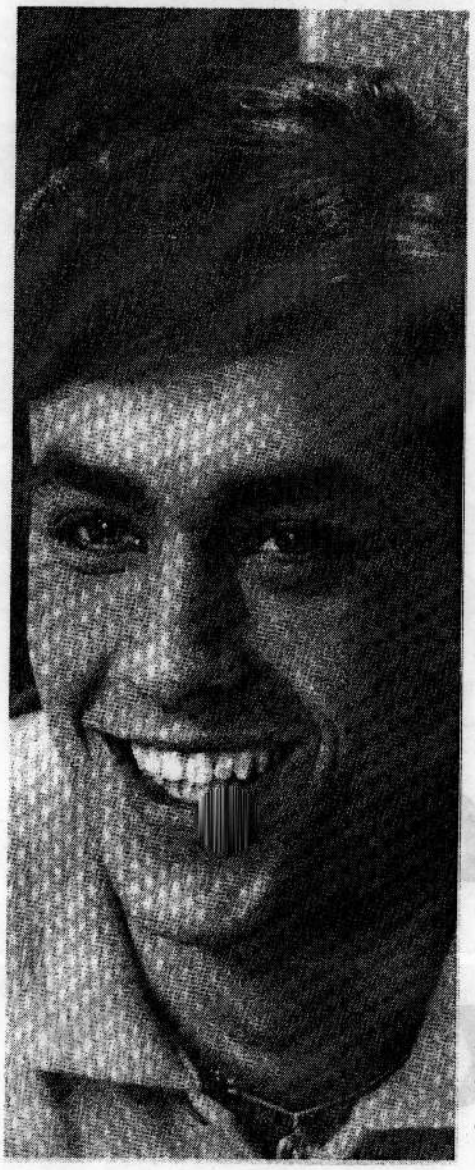
(c) ketabton.com: The Digital Library

زندگی و کارنامه آلن دولن

داستان زندگی من آنقدر غیر ممکن است که هیچ روزنامه نگاری جرأت نوشتن آنرا ندارد

آلن دولن

برگرفته شده از مجله ایرانی "فلم"



آلن دولن فرزند ادیت آرنولد دولن وفابیان(دولن) در هشتم نوامبر ۱۹۳۵ در شهر "سو" در حومه پاریس متولد شد. محیط زندگی آلن محیط مطبوعی نبود و زمانی که چار ساله شد پدرو مادرش از هم جدا شدند وآلن را برای پدر خوانده و مادر خوانده ای سپردند که آن سوی یک زندان زندگی میکردند. به این ترتیب حیاط زندان زمین بازی او بود و فرزندان نگهبانان نیز همبازی هایش، در همین زمان مادرش با قصابی بنام بولونی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج نیز یک دختر بود وقتی پدر خوانده و مادر خوانده اش به شکل غیرمنتظره ای کشته شدند، او به خانه مادر واقعی اش بازگشت و مادرش دوباره سرپرستی اورا به عهده گرفت.

آلن در کودکی به بایسکل سواری، فوتبال و سینما علاقه زیادی داشت، در نوجوانی طبیعتاً به دلیل مشکلات دوران کودکیش نا آرام بود و در مدرسه به مشکلات زیادی روبرو میشد. از چندین موسسه آموزشی، که چند تای آن ها کاتولیک بود، اخراج شد. تا اینکه در پانزده سالگی اورا به طور دایم از مدرسه اخراج کردند، پدر اندرش سعی کرد اورا در قصابی اش به کار بگیرد اما آلن آنجا را دوست نداشت و در هفده سالگی خانه را ترک کرد و به ارتش پیوست،او که چتر باز نیروی دریایی فرانسه شده بود، در جنگ دین بین فودر۱۹۵۴ به عنوان عضوی از یک واحد برگزیده سربازان خدمت کرد چیزی که آلن در این دوران از آن با علاقه یاد میکند این است که برای اولین بار درزندگی حس کرده عضو یک خانواده است. اومیگوید" آنجا من رفقایی داشتم کسانی که با آنها حرف میزدم و به حرفم گوش میدادند" البته جنگ همیشه دشوار است و تجربه جنگ نیز بی شک به آلن آسیب هایی رساند.

آلن در ۱۹۵۶ به زندگی عادی برگشت و در پاریس مسکن گزید.او در بازار"شمال" باربری میکرد و در چند کافی پاریس هم پیشخدمت بود. در آمد ثابتی نداشت و از خانواده اش هم دور ماند. او در کافی با چند بازیگر دوست شد و چون جایی برای زندگی نداشت اغلب شب ها را در منازل آنها و حتی گاهی در تراز حویلی آن ها شب ها را به صبح میرساند.در این زمان الن با فضای جنایی و زیر زمینی فرانسه هم آشنا شد. تاریخ دقیق وارد شدن او در این ماجرا معلوم نیست، اما بعد ها این روابط باعث آزار و شکنجه او شد.

در سال۱۹۵۷ "ژان کلودبریالی"بزرگترین بازیگرفرانسوی که دوست آلن بود باآلن یکجا تصمیم گرفتند به جشنواره کن بروند و همین تصمیم، زندگی آلن دولن را کاملاًزیر و روکرد. در آن زمان آلن یک جوان کاملاً گمنام و بدون هیچ تجربه بازیگری بود. اووقتی به کن رسید مجبور شد یک دست لباس رسمی کرایه کند، اما همان سال پیش از اینکه کن را ترک کند در مسیرستاره شدن قرار گرفته بود. او مظهریک پسربد بود و با کشفیات هالیود تفاوت داشت

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیبایی چهره اش خاص بود وچند زخم هم به صورت داشت که شاید حاصل درگیری های دوران جوانی اش درکوچه ها و پس کوچه ها باشد و یا هم حاصل جنگ های دوره ای باشد که درنیروی دریایی فرانسه گذرانده بود. جدی و سردبود.با این حال مردم به طرفش جلب می شدند وجذابیت فریبنده اش نیز خیلی ها را به سوی خود می کشید. همان جا بود که پیشنهاد های مختلف از سوی کارگردانان، نماینده ها و گروه های تبلیغاتی بر سرش فروریخت که میخواستندبدانند او کیست؟!! آیا حاضر است با آنها کار کند؟ هالیود نومیدانه در جستجوی جوان تازه واردی بود که بتواند جای جیمز دین" هنرمند مشهور هالیود را در حال حاضر پر کند، و بسیاری هم فوری به این فکر افتادند که آلن بهترین جانشین جیمز دین است. میگویند دیوید سلزنیک تهیه کننده فلم"قدرتمند امریکایی" پیشنهاد قرارداد هفت ساله را به آلن داده بود که البته او با نظر سیمون سنیوره بازیگربا استعداد فرانسوی و ایوالگر، شوهرسنیوره ان زمان از آلن خواستند تا در فلم بعدی آن بازی کند. این پیشنهاد را رد کرد زیرا میخواست پیشنهاد های کوچکتر را بپذیرد و میخواست با کارگردانان هنری در فلم های اروپایی کار کند.

آغاز کار بازیگری آلن دولن درسال۱۹۵۷ در فلم"وقتی زنها دخالت میکنند" بود او در این فلم نقش یک قاتل حرفه ای را بنام جو بازی میکرد و این آغازگر تصویر منفی او بر پرده سینما بود. آلن دولن در آن زمان جوان ۲۲ ساله ای بود که هیچ نوع آموزش بازیگری ندیده بود و به همین دلیل هم در مقابل کمره فلمبرداری کمی عصبی به نظرمیرسید.اوپیش از اینکه مبدل به یک ستاره بین المللی شود در چندین فلم دیگر نیز بازی کرد.

در سال۱۹۵۸هنگام کار در فلم"کریستین"آلن دولن با رمی اشنا یدر آشنا شد و علاقه ای بین آن دو شکل گرفت آنها بعد تر در پاریس در اپارتمانی نقل مکان کردند و در ۱۹۵۹ نیز نامزدشدند.



نخستین موفقیت بزرگ آلن دولن در سال۱۹۵۹ با بازی در فلم آفتاب سوزان در نقش یک مرد سنگدل رخ داد او واقعاً در این فلم درخشید و همه مجامع بین المللی نیز تحسین اش کردند.فلم آفتاب سوزان او دراوایل دهه ۱۹۶۰ پخش شد و زمانی که به زبان انگلیسی ترجمه شد و در امریکا به نمایش در آمد، آلن دولن به جمیز دین فرانسه ملقب شد نقش بعدی آلن درفلم "روکو و برادرانش" بود این فلم قابل توجه و تکان دهنده وجهه دیگری به بازیگری الن بخشید، آلن درنقش روکو پسرخوب خانواده که می کوشید کانون خانواده از هم پاشیده اش را حفظ کند، یکی از بهترین بازی هایش را ارایه داد و سیکونتی نیز یکی از بهترین آثارش در مقام کارگردان این فلم مورد توجه منتقدان واقع شد و جایزه ویژه هیئت داوران را در جشنواره کن گرفت.

در همین زمان آلن با یک موسیقی دان بنام نیکو آشنا شد و از او صاحب فرزندی شد ظاهراً آلن دولن از پذیرفتن مسوولیت فرزندش کریستیان سرباززد واصلاً منکر آن شد که کریستیان فرزند اوست نیکو نیز طفل را به مادر آلن دولن سپردواوسر پرستی وتربیه اش را به عهده گرفت. و میگویند پس از پذیرفتن مسوولیت فرزند توسط مادرش، آلن به نشانه اعتراض دیگر هرگز با مادرش حرف نزد و هرگز پسرش کریستیان را ندیده است .

آلن دولن در ۱۹۶۳ بار دیگر در فلم یوزپلنگ ظاهر شد و در این فلم نقش یک شخص بد گمان را بازی کرد و این نقش را عالی بازی کرد و فلم نیز برنده نخل طلای جشنواره کن شد.

آلن پس از بهم زدن دوره پنج ساله نامزادی اش با رمی اشنایدر در فلم های مهمی بازی کرد . میگویند وقتی او این خبر را به وسیله پست به اشنایدر اعلام کرد قلب او شکست اما آنها تا سال مرگ اشنایدر در سال ۱۹۸۲ "بر اثر حمله قلبی و به زعم بعضی ها خودکشی، دوست باقی ماندند ودرچندین فلم دیگر نیز با

(c) ketabton.com: The Digital Library

هم بازی کردند.
چیزی از به هم خوردن نامزادی این دو نفر نگذشته بود که آلن دولن با ناتالی فرانسیس کافووا در ۱۹۶۴ ازدواج کرد و در همان سال شرکت فلمسازی اش را افتتاح کرد.
در سال ۱۹۶۵ نخستین فرزند او و ناتالی به دنیا آمد که نامش را آنتونی گذاشتند و او اکنون بازیگر است .بعد تر آلن در فلمی بنام آیا پاریس میسوزد نقش بازی کرد و این فلم به دریافت دو جایزه اسکار در رشته های فلمبرداری و طراحی صحنه موفق شد.
آلن دولن در فلم "سامورایی" با بازی سرد و بی احساسش در نقش جف کاستلو ملقب به " فرشته یخی " شد او از این نقشش خیلی ها راضی بود و از آن پس توانست با موفقیت از نقش های " پسر زیبا " که آن روز ها خیلی به او پیشنهاد میشد، فاصله بگیرد. این فلم در اروپا نظر مثبت منتقدان را به خود جلب کرد و موفقیت پولی بی سابقه ای را با خود داشت.
اما آلن هنوز هم راه دشواری را در پیش داشت تا بتواند تصویری را که منتقدان از او ارایه داده بودند بشکند آنها اغلب فلم های اورا بیشتر بر مبنای چهره اش بررسی میکردند تا چگونگی بازی اش، به نظر میرسید چهره زیبای او بیشترمانع بر سر راهش باشد تا موهبت و امتیاز.
وقتی بازی درخشانی ارایه میداد منتقدان یا کارگردان را تحسین میکردند یا چهره اش را و بازیگری های ظریف او را در نقش یک جوان نا دیده میگرفتند.
سال۱۹۶۸ هم مثل سال های دیگر برای آلن اغاز شد چندین پیشنهادکاری داشت و طبق معمول برخی از آنها را پذیرفت در این سال محافظ ودوست الن استفان مارکوویچ کشته شد. جسد او را در یک زباله دانی پیدا کردند و باز جویی هایی در این باره صورت گرفت. باز جویی های این قتل منجر به جار و جنجال زیادی شد وآلن دولن و همسرش ناتالی نیز مانند شخصیت های معروف سیاسی وغیر سیاسی دیگر بازجویی شدند.آلن مجبورشد به بسیاری از روابطش با چهره های جنایتکارمارسی درسال۱۹۵۶اعتراف کند. درست زمانی که از جنگ هند و چین باز گشته بود یکی از این روابط همکاری مالی او درخرید و فروش اسلحه درجامعه جنایتکاران بود. اما سرانجام آلن و ناتالی ازهر نوع اتهام و درگیری دراین دوسیه تبرئه شدند. ظاهراً این جنجال هم به فعالیت حرفه ای آلن



(c) ketabton.com: The Digital Library

کمک کرد هم آسیب رساند. پس از آن همه فلم های دهه۱۹۷۰ آلن پولیسی واکشن بود آلن دولن و همسرش ناتالی در سال۱۹۶۹ دوستانه از هم جدا شدند و در سال۱۹۷۱ در فلم سخت نگیر در کنار هم بازی کردند او در دهه۱۹۷۰ دومین شرکت تولید فلمش را بنام"آدل فلم" افتتاح کرد و او روز به روز بیشتر واردتجارت میشد. اگر چه در مقام یک بازیگر پول زیادی جمع کرده بود اما در ضمن میدانست که چطور آنهارا پس انداز و سرمایه گذاری کند. اوروز به روز بیشتر واردتجارت میشد.او که در جوانی ازصفرشروع کرده بود حالا بسیار موفق و ثروتمند بود. فلم های خوب زیادی کار کرد که امضایش را بصورت AD روی آنها گذاشت اودر ضمن یک خط هوایی هم راه انداخت درکنار تجارت آلن سرمایه زیادی روی دوعشقش یعنی جمع آوری آثار هنری و پرورش اسپ های مسابقه گذاشت. او صاحب بسیاری از آثار کمیاب و ارزشمند است که گاهی آنهارا در موزیم هابه معرض دید عموم قرار داده است و در ضمن چندین طویله دارد که بعضی از بهترین و زیبا ترین نژادهای اسپ اروپارا پرورش داده است. اوبه جز اسپ به سگ ها نیزعلاقه زیادی دارد و از اعضای گروه حمایت ازحیوانات است که در املاک وسیعش در ژنیو از صد ها سگ ولگرد که صاحبانش آنها را رها کرده اند، نگهداری میکند.

آلن دولن دردهه۱۹۸۰ به سویس نقل مکان کرد. چون دیگر نمیتوانست در حکومت دولت سوسیالیستی فرانسه زندگی کند، اوطی پانزده سال اخیردرگیرمسایل سیاسی شده و بسیاری از دیدگاه هایش شگفتی خیلی ها را بر انگیخته است او دوستی گسترده ای را با رئیس حزب دست راستی افراطی فرانسه بر قرار کرده و در محافل عمومی همراه با چهره های سیاسی بحث انگیز چون ژاک شیراک ظاهر شده است.

آلن در سال ۱۹۸۱ نخستین فلمش را بنام" برای کندن پوست یک پولیس" کارگردانی کرد که باواکنش های متفاوت همراه شد. آلن دولن در سال۱۹۸۴ فلم " قصه ما" را تهیه و نقش یک الکلی را بازی کرد گر چه بازی او در این فلم به قدرت بازی های قبلی اش نبود اما برای نخسین بار درزندگیش برنده جایزه سزار در این فلم شد. در این زمان که آلن پنجاه سال داشت برای دریافت جایزه اش در مراسم شرکت نکرد و فقط به تشکر کردن از منزلش در ژنیو اکتفا کرد.این حرکت او خیلی ها را آزرد.

آلن دولن در دهه۱۹۹۰ نیز به تهیه کننده گی وبازیگری ادامه داد و در دوره چهل ساله بازیگری اش در بیش از هشتاد فلم بازی کردکه حد متوسط آن سالی دو فلم میشود و بی تردید میتوان او را یکی از پر کار ترین مردان سینما دانست.

اودراوایل دهه۱۹۹۰ با همسر کنونی اش روزالی وان بریمن که یک مدل هالندی است، آشنا شد و حاصل ازدواج آنها دو فرزنداست. دختری هشت ساله بنام آنوچکا وپسری چهار ساله بنام آلن فابین. آلن گفته که حالا از پدر بودن لذت می برد وترجیح میدهد که اوقاتش را درخانه و در کنار روزالی وبچه ها بگذراند.

آلن دولن در سال۱۹۹۷جایزه ارزشمند المانی"دوربین طلایی" را به خاطر یک عمر فعالیت سینمایی دریافت کرد او ازاین افتخار بسیار شگفت زده شد و جایزه را با خوشحالی پذیرفت.اخیراً نیز در فلمی بنام" فرصتی برای دو نفر" که یک کمیدی واکشن است بازی کرد که این فلم چندان موفق نبود و در ماه مارچ سه سال قبل آلن اعلام کرد که درهیچ فلمی دیگر بازی نخواهدکرد.

البته امیدواریم که او به کار در سینما ادامه بدهداگر چه زیبایی دوره جوانی اش از دست رفته است اما اکنون نیز پیر مرد۷۰ ساله خوش سیمایی است که هنوز استعداد بازیگری اش را حفظ کرده است. اگر در اختیار کارگردانان قوی با فلمنامه ای خوب قرار بگیرد، جادو میکند. به هر حال آلن دولن بی تردید یکی از تاثیرگذار ترین بازیگران نسل خویش است و فلم هایش نیز الهام بخش بسیاری از کارگردانان بزرگ سینمای مدرن مثل اسکوریزی، کوپولا، والتر هیل و جان وو بوده است.شاید یکی از این کارگردانان هم نقش خوبی برای او داشته باشد.

هیچ یک از فلم های جدید آلن دولن را ندیده ام.گیرم اگر در کشور ما هم بیاید، نگاه نمیکنم زیرا دیدن چملکی های صورتش طاقت میخواهد، بعید میدانم آثار خوبی هم از کار در آمده باشد ،آخر دیگر زیباییی نمانده که نگران از دست رفتنش باشیم. اگر هم زیبایی آلن دلیل وجودی ساخت فلم نباشد دیگر چه فایده؟

دیگر فرصتی نمانده است. رسیده ایم به آخر های فلم سامورایی. آلن دولن باز هم مجبور است یک موتر بدزدد، همه چیز قرینه آن سرقت اولی است وقتی هم که داخل موتر می نشیند، باز یک نمای درشت از چهره اش داریم. باهمان زاویه و کادر همان نمای درشت قبلی. اما ناگهان تکان میخوریم. سکوت و وقارش،همان است که بود ولی دیگر از آن اطمینان و آرامش و شکوه دفعه قبل خبری نیست، زیر چشم های سامورایی، اضطراب پنهانی است. هر چند که به رویش نمی آورد. یاد مان می آید که نماینده امنیت اجتماعی، پولیس دنبالش است و حتی موفق شده وارد حریم امن اتاق کوچکش هم شود. عبادت عابد به ثمر رسید و راهی جز مرگ نمانده! روزگار را می بینید؟ در دنیا همین چهره آلن دولن در سامورایی را داشتیم..... آن هم که دارد از کف مان میرود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دختر ژن و



شکیبا مریم فلمبردار دیپارتمنت ویدیوی آیینه



مطالعه سرمایه معنوی انسان ها است جوانان بخاطر رسیدن به مدارج عالی و درک مسایل به مطالعه نیاز دارند .

ازدواج و وصلت یکی از زیبا ترین پدیده هایی است که خداوند برای انسان به ارمغان آورده ولی من شریک زندگی ام را از نگاه مادی ترجیح نمیدهم بلکه زیبایی باطنی و صفای قلب او برایم ارزش خواهد داشت.

باید گفت آزادی را در حد اعتدال و در چوکات اسلام میپذیرم که در آن افراط و تفریط وجود نداشته باشد، از جوانان توقع دارم تا با دیدن فلم های خارجی از آنها تقلیدنکنند بلکه کوشش کنند کشور خود را هم سطح آنها سازند.

گل مکی فلمبردار دیپارتمنت ویدیوی آیینه



تحصیل مانند آتش افروخته یی است که هر قدر به آن پکه زده شود همانقدر شعله ورتر میگردد.جوانان مکلف اند تا تحصیلات خود را در هر رشته یی که باشد تکمیل کنند چون فرد غیر مسلکی هنگامیکه در اجتماع اشغال وظیفه می نماید علاوه بر خود حیات هزاران نفر دیگر را به بربادی سوق میدهد.

ازدواج در زندگی یک امر ضروری میباشد ولی من چون مسوولیت فامیل را بر عهده دارم تا هنوز در این مورد تصمیم نگرفته ام، هرزمانی که از مسوولیت فامیل فارغ گردم در این مورد تصمیم خواهم گرفت.

به پوشیدن لباس های ساده به مود روز علاقمند می باشم، از پوشیدن لباس های که جلب توجه کند نفرت دارم.

نظیفه د تعلیم او تربیې پوهنتون د اجتماعي علومو د پوهنځي د دوهم کال محصل



هرځوان او ښځي ته ښايي چې د تحصيل له لارې د خپل جنګ خپلې هيواد د ودانولو دپاره ملا وتړي او خپل تحصيل ته له هر څه مخکې ډيره پام وکړي.

د آزادي او دموکراسي په اړوند دانظر لرم چې زمونږ هيواد يو اسلامي او افغاني هيواد دي نو هر پيغلې اوځوان ته ښايي چې د خپل اقتصادي توان په اندازه خپل لباس او نورو وسايلو ته پام وکړي.

آزادي د اسلام د قوانينو او مقررراتو په چوکات کې وي. او د مطالعې له لارې مونږ کولاى شو خپل معلومات زياته کړو مګر مونږ ته دا زمينه برابره نه ده څکه هغه کتابونو ته چې مونږ ورته اړه لرو په کتابتونونو کې موجودي ندي نو له دي امله مونږ د مشکلاتو سره مخ يو هيله ده دولت په دي اړوند پاملرنه وکړي.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پسرا ن چی میگویند؟



عبدالمتین حبیب زاده متعلم صنف دهم لیسه نمبر دوم پروژه وزیر آباد

جوانان باید دارای تحصیلات عالی باشند تا در رشته خود حاکمیت عام و تام داشته و مصدر خدمت بهتر گردند در پهلوی تحصیلات شخصاً خودم مطالعه را برای معلومات بیشتر ضروری میدانم واکثر اوقات مصروف مطالعه کتابهای معلوماتی هستم در اوقات فراغت به دیدن فلم های علمی، اخلاقی و آموزشی مصروف میباشم تا از آن برداشت مثبت و موثر داشته باشم.

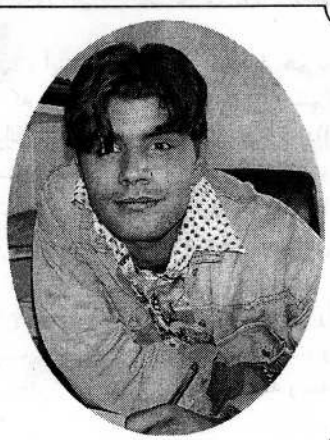
درمورد ازدواج باید گفت که ازدواج امر حتمی در زندگی هر جوان است ولی اگر قرار باشد عروسی کنم در مورد انتخاب همسر آینده ام نظر خودم و فامیلم شرط حتمی است.



سید حمید حسرت محصل سال دوم دانشکده ژورنالیزم دانشگاه کابل

رسالت جوانان در شرایط کنونی فقط فراگرفتن علم و دانش میباشد چرا که اگر جوانان ما دارای تحصیلات کافی می بودند در سالهای جنگ به عنوان های مختلف استعمال نمی گردیدند.

ازدواج در جامعه ما بدون در نظرداشت قوانین شرعی و مدنی به اساس خرافات بی موجب عقد میگردد، اما جوانان باید در دوران تحصیل تن به ازدواج در ندهند چرا که عروسی مسوولیت دیگری را متوجه آنان میسازد. به نظر من در ازدواج توافق جانبین شرط حتمی بوده و نظر فامیل نیز در نظر گرفته شودچرا که والدین هیچگاهی بد خواه فرزندان شان نیستند.



جوش شهریار ژورنالیست

جوانان باید در قدم اول معرفت اسلامی و الهی را فراگیرند زیرا بدون معرفت اسلامی هر چه در این دنیا است مفهومی ندارد. بعد از کسب معرفت میشود همه امورات اجتماعی و فامیلی را بدرستی تنظیم و اداره کرد.

در مورد ازدواج بایدگفت که خودم ۲۸ سال عمر دارم ولی فکر نمی کنم به سنی رسیده باشم که در مورد ازدواج فکر کنم و اگر بخواهم ازدواج کنم جانب مقابلم هر کی باشد قابل قبول است مشروط بر اینکه خدا شناس و خدا پرست باشد. و زیبایی و دیگر مسایل آن برایم مهم نیست چرا که دختر با تقوا از هر نگاه قابل پذیرش میباشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

باز هم بگو و بگو و بگو

سید فریدون ابراهیمی

نوشته: محمود حکیمی

گپ هایی در مورد "نگاه و پنجره و ماه" مجموعه شعری سید فریدون ابراهیمی

عجیب است گاهی می اندیشم چه خوب بود اگر همه شعر می گفتند. شاید این خیال از آنجا آب می خورد که آدمی تشنه سیری نا پذیر خوبی ها است و همه آنچه که در این محدوده‌ء خوبی، می گنجد. شعرفریدون هم در ساده ترین تعریفی که از آن می توانیم کرد، همان خوبی است . حال اگر همه خوب باشند وازپشت پنجره عاطفه و مهربانی به هم بنگرند، عالی نیست؟

اما وقتی به خود شعر می رسیم و آنانیکه شعر می گویند، و سوسه دیگری در ذهن مان خلق میشود، یعنی اینکه این خوبی، خولب تمام نیست و شاعرش هم، آنطوریکه بایسته می باشد به خوبی اج نگذاشته است. این اهمیت ندادن احتمال گوناگون دارد و از آن میان، ممکن است عجله، بی وقتی واحیاناً بر خورد احساساتی با این مقوله دلیل مسأله باشد. از همین رو با همه احترام و کرنشی که به جایگاه شعر و پایگاه شاعران دارم، گاهی می شود که دلم سخت می گیرد و دلتنگی من بیشتر از آن جنبه است، که شاعر با تمام صداقت فکری روانی خود به میدان می آید وچون خیلی از آنها چون من تازه تغییر شغل داده اند، در پست و بلندی های این میدان، شعر، بدلیل آشنایی های کمتر پای شان به سنگ وکلوخ گیر می کند و با تاءسف، در این عصر، که همه از همدیگر می گریزند، دستی پیدا نمی شود ، تا زمین خورد گان را از جایشان بلند و به سمت هموارى های روشنتر این عرصه راهنمایی کند. یادم میآید وقتی اولین مجموعه‌ء شعری آقای سید فریدون ابراهیمی به بازار آمد، نسخه یی هم به دسترس من افتاد و در یک اشتیاق وافر کتاب "نگاه و پنجره و ماه" را دوبار بدون یک دقیقه وقفه به خوانش آوردم.یکمرتبه از اول به جانب آخر و بار دوم از پایان به سمت اول. از همان زمان سخنانی در کله ام جا پیدا کرد و منتظر ماندم تا با خود شاعر گفتگویی انجام دهم. خوشبختانه این کار انجام شد و حاصل بنا امر حضرت ابراهیمی برداشت های خودم را که حد البته در کمال دوستی و احترام شایسته به محضر شاعر هست به نوشتار می آورم:

۱- روی جلد کتاب زمینه سفیدی دارد که در پایین پای آن تصویر یک پنجره که شبیه پنجره سلول های زندان است، در آنسوی خویش عکس ماهی نا کاملی را نشان میدهد که گویا از ابر بیرون آمده و پایین تر از سطح بر سفید رنگ و بر جسته است. در گوشه چپ کتاب نیز نیم صورت یک آدم مؤنث که فقط چشمی به سفیدی گراییده، ابروی دراز، پیشانی بلند و موهای شانه شده دارد که این نیم صورت از پشت پنجره، نگاهش را به قرص ناقص مهتاب مصلوب کرده است؛ اکنون این نگاه از پایین از پشت پنجره رو به مهتابی که خیلی بالا است، اما عنوان کتاب نگاه، از جانب بالا، پنجره در حد وسط و ماه زینه‌ء زیرین این سه پلگانی که نام کتاب را تشکیل داده اند. اگر طراح روی جلد بدان نیاندیشیده باشد جای گلایه باقی نیست اما شاعر را در برابر یک پرسش قرار میدهد وقتی اولین آرم متعرف کتاب که عبارت از نام آن است تطابق جمالی و دیداری با طرح خود ندارد، چگونه است که بتوان خوبی شعر را به معنای عام آن و نا درستی این موضوع را در نخستین صفحه کتاب توجیه کرد؟باید بگویم علی الرغم نظر آذرخش صاحب که در مقدمه کتاب گفته اند: "ابراهیمی با همان عنوان اثرش به مثابه شاعری متعهد و ملتزم چهره مینماید"، باور من اینست که این طرح در هیئت چاپ شده خود، هیچگونه تعهد و التزام را نمی شناساند. بلکه همین طرح بیشترینه ذوق دوران خاص سنی شاعر را توجیه میدارد و به همان گونه که گفته شد راهی را که به سمت بالا باید در پیش گیرد، اشتباهاً و یا از روی تعمد در جهت معکوس آن آمده است. افزون بر آنکه همان نیم صورت، قیافه مونث دارد ونمی تواند بیانگر چشم دوختن ابراهیمی که مذکر است به ماه باشد و برای رسیدن به ماه (مادر) را به گواهی گیرد.

همینطور شعر های این دفتر گر چند به دلیل کار آغازین شاعر،که بایستی نسبت بدان با دید تفقد و تشویق دید، متاسفانه از مریضی های چندی رنج می برند، و البته که بسیاری های زود گذر این شعر ها قابل مداوایند و باز هم به قول آذرخش صاحب اگر ابراهیمی از دود چراغ خوردن و استخوان "خورد کردن "نه هراسد در آتیه نه چندان دور، فرزندان شعر او تند است و زیبا در قلمرو ادبیات ما خواهند آمد و مغرورانه با جماعت شاعر و با سلسله دیر پای شعر، دست آشتی و رفاقت خواهد داد.

یکی از همان نا تندرستی های شعر ابراهیمی، پراگنده گی ذهن ابراهیمی است، چه، یکی دو شعر غزلواره وی در ظاهر نیمه عاشقانه خویش، در ردیف، و ساختار معانی خود، آنقدر قدیمی اند که فکر میکنی این شعر در عصر برق سروده شده باشد مانند:

شعر ستاک سبز عشق با ردیف صنم! ، آیینه دار و غزل و شعر باز هم با ردیف (صنم) و منظومه بلند سفر که دیگر بار ردیف شعرش را(صنم) اشغال می کند و در همین شعر ابراهیمی به صنم خیالی اش می گوید((امشب بمانی)) واز او میخواهد((سرود سحر را مخوان)) نکند شاعر همانگونه که چشم طرح نیم صورت روی جلد کتاب اش به ماه که فقط در شب چهره می نمایاند، خود نیز با شب علایقی دارد و از سحر می گریزد!

در حالیکه اگر زوایای اندیشه شاعران متقدم و متاخر پهنه ادبیات دری را بگشاییم((سحر)) همواره سمبول روشنایی و رهایی از چنگ شب است، و این تعبیر به هیچ وجه نمی تواند همخوانی بافرهنگی داشته باشد که ریشه

(c) ketabton.com: The Digital Library

های آن در گستره شعردری به صد ها سال پیش بر می گردد و حاشا که این تعبیر را شاعر گرامی آن نو آوری پندارد. در شعر آیینه دار غزل و شعر او نیز، صنم، همه کاره هست گاهی معجزه عالم بالا و گاهی فلسفه زندگی شاعر و در آخر هم داعیه شاعری وی. فکر نمی کنم صنمی که هر تعریفی از آن دریغ نشده است، بتواند شعر ابراهیمی را به شاخه های شعر امروز، که دیگر به این حرف ها نمی پردازد، پیوند زند.

و آقای ابراهیمی در این مجموعه شعری خود، آنقدر در دام وبند احساسات جوانی خویش گیر کرده است که بلافاصله((ترانه های بیگم)) را می سراید و باز هم ((بیگم)) شعر، یا ذهن جوان وی.

همه فن حریف است از "آیت راز" گرفته تا "قصه پرداز" و آشنایی بهاران. در حیرتم که ابراهیمی چقدر وابسته خیالاتیست که نه عصر ما و نه سرنوشت جمعی که به آن گرفتار آمده ایم آنرا بر می تابد! درست بعد از همین مدیحه خوانی های برای "صنم" و "بیگم" آقای ابراهیمی لب به دشنام و نفرین و آفرین می گشاید و درچار بیت شعر تحت عنوان نقب سپید پنجره سراسیمگی خود را برای هر چه زود تر شاعر شدن باری دگر به نمایش می گذارد و آنقدر از خود تغافل نشان میدهد که گویا نمیداند، پنجره نقب ندارد و چه آنکه آن نقب سپید باشد. مگر نه اینست که پنجره روی گشاده یی دارد به سمت بیرون و روشنایی و بر عکس نقب از زیر زمین می گذرد و.....:

دشنام ده به هر که که دیوار میکند
نقب سپیده پنجره را تار میکند
صد آفرین به روح نوازشگر چمن
نفرین بر آنکه قتل سپیدار میکند

دو دیگر نقص برجسته در شعر های نگاه و پنجره و ماه، تکرار واژه هاییست که تا آخر بر زبان قلم شاعر جاریست نان، هبوط، باغچه، پنجره، مرگ، انحنا و... هر کدام می توانستند بجای خویش و در زمینه رنگ آمیزی مستقل نه تنها تکراری به نظر مینمایند. که زیباتر از واژه های عامیانه دیگری چون،رگ، هیچ و شاید، باشند، اما این واژه ها در لفافه تعبیراتی عبای شعر پوشیده اند که باتاسف پیش از آنکه شعر باشند، گفتار ساده و معمولی هستند که باعث تهمت شاعری به آقای ابراهیمی شده است:

دلتنگم
دلتنگم
ملالت سرد پاییز
بردوشم نشسته
باد زوزه می کشد
و....

حالا این کلمات را بجای آنکه بصورت عمودی تقطیع شده باشد به صورت افقی می نویسیم تا دیده شود اگر شکل شعر را از آن برداریم، تا چه اندازه به شعر شباهت میرساند: دلتنگم ملالت سرد پاییز بر دوشم نشسته باد زوزه میکشد و... مثلاً هوا سرد است و بالاپوش ندارد: نیک به خاطر دارم زمان نه چندان گذشته، سربازی بر فراز کوهی سنگر داشت و از آنجاییکه لباس مناسب نداشت و هوا هم سرد بود، نامه ای شبیه شعر ابراهیمی برایم فرستاده بود و در آخر نامه خواهان کالای گرم شده بود. نمونه یی دیگر از شعر گونه آقای ابراهیمی را با هم مرور میکنیم:

زندگی را با اشکی- دوستی را با دردی- می آغازیم- و مرگ را با- لبخندی می پذیریم.

نمونه دیگری هم بیجانیست دیده شود:

اگر تولد من- اشکی بود و زندگی ام آهی است بیشک مرگ من حماسه خواهد بود.

اعتراف میکنم که این جانب چیزی از آن نفهمیدم، این شعر یا آنقدر بالا است که از حد درک من ارتفاع می گیرد و یا آنقدر ابتدایی و فاقد معیار شعری است که زبانم لال، حیف باشد که نام شعر بر آن بگذاریم.

اما چرا ابراهیمی به انتشار دفتر "نگاه و پنجره و ماه" دست زده است؟در حالیکه هم خود بر کاستی های آن واقف است وهم نویسنده بزرگوار مقدمه کتاب آنرا اشاره می نماید؟ شاید این پرسش در نوع خود بر ترین سوالی است که پیش روی شاعر گذاشته می شود. اما هیچ حادثه یی به زعم همه ما بدون یک انگیزه و محرک درونی شکل نمی گیرد بخصوص در عرصه شعر و ادب، که براهین قوی تر پشتوانه استدلال و اقدام شاعر و نویسنده قرار می گیرند. از آن جمله داشتن فطرت چیزی، که انسان را بدان سمت سوق میدهد و شاعر نمیتواند در برابر غریزه فطری خویش که همانا گفتن و سر از پا نشناختن است، مقاومت کند، این فطرت بسیار قوی تر از آنست که در برابر آن بشود ایستاده گی کرد و دم بر نیاورد، این چنین است که حرمت همیشگی قلم را به گواهی می خوانم که ابراهیمی فطرت شاعرانه دارد و دور نیست که او چکاد زرین باره شعر را فتح، و از بلندای قامت شعر شعور مند خویش درد خود و الام خلق را نوحه خواهد گفت: و درست همین فطرت و قریحه خدا داد شعر در وجود جوان اوست که مرثیه ماندگار در برودت شبانه را می سراید و آن چنان دردمندانه، سوگواری خویشرا از هجوم مرگ که اینک مام وطن اش را درچنگ می گیرد، فریاد میزند و تمام مظاهر بی حرمتی و خشونت را که فرا گیر زنده گانی همه انسان های هم میهن اوست، یکی یکی دکلمه مینماید از سویه های تنگدلی خویش، شعر می سراید، فوق العاده، زیبا و دردمندانه:

از من از سقوط از من از شکسته شدن
از من از تگرگ وتیر و تازیانه بپرس
از من از هبوت تند وخشک سال عجیب
از من ازهجوم مرگ صد فسانه بپرس

آقای ابراهیمی هم چنانکه شاعر است، نجابت استثنایی نیز دارد ودر اطاعت از همین اخلاق پسندیده و شاعرانه خویش، درد های دلش را به بهشتی ترین موجود روی زمین می گوید:

مادر!
آیا ستاره های سحر
از غصه ها و خاطره هایت خبر،
نشد؟

و همینطور در شعر جانانه "درای بلند آزادی" باز هم سر بر شانه مادر می گذارد و معصومانه حرفش را به گفتن می گیرد:

مادر!
بگذار تازیانه ها تنم را بگزند
و خنجر ها پیکرم را،
بدرند
نیروی عشق است،
مادر!
در نبرد برگ
با
باد

گپ آخر: آقای ابراهیمی! شعر صفحه۶۶ کتاب تان خیلی زیباست اما دلم می خواهد و از خداوند بزرگ هم میخواهم که سال های دراز مغرور باشی و چشمان زنده گی روبرویت گشوده بماند. باز هم بگو و بگو و بگو. پنجره دلت، روشن، ماه آسمان اندیشه ات درخشان ونگاهت به نور و شعر و پنجره جاری باد.

۱۰/ ۵/ ۱۳۸۰ پشاور

(c) ketabton.com: The Digital Library



گزارشگر: محمد اکبر حسینی

نگاه دختر گریزان و آشفته مینمود، عرقی از شرم روی پیشانی هموارش لم زده بود، گونه های استخوانی اش انگار چملکی آورده بود، از همان نخستین نگاه ندامتی وحشتبار از سیمایش میتراوید، در حالیکه میان دوتا مرد با بیزاری راه میرفت نوعی دستپچاگی از وجناتش آشکار بود. یکی پیر و محاسن سپید و دیگری جوان وخونگرم که هر دو پدر و برادرش بودند و به نظر میآمد که به سختی زیر بار ننگ زمانه خم شده اند.

×××

عطش و شوری در روان دختر تراکم کرده بود، که نمیتوانست به تمامی آنرا برای دیگران حالی کند، عشقی رویایی و بی مرز به هنرمندی که آهنگهایش را اینجا و آنجا شنیده بود.

رحیم شاه که حرکات، صدا، لبخند، و ظاهر وسوسه بر انگیز دختر را به ژرفای یک احساس لطیف، دل انگیز و رویایی می کشانید و جلوه های دلپذیر خیال و یک گذشت گنگ قلبش را در چنگال می فشرد و دختر را در برزخی از حالات زندانی میکرد، دست و پایش را بسته حلقه زنجیر های رسوم، رواجها، قیود خانوادگی و معیار های دشوار و تحمل نا پذیر را نه دور و پیش می یافت.

از سوی دیگر تیر نگاه گرم رحیم شاه به کمانخانه قلبش رخنه کرده بود، خودش را می دید که بدنبال صدای پر کشش موسیقی به سویی کشانیده میشود.دلش میخواست دست و پا را از میان زنجیر ها برهاند و به سوی باغ بزرگی که صدای رحیم شاه از میان گلها و شاخه هایش او را به شور می آورد، به راه بیفتد، اما مگر رفتن و رسیدن به این باغ میتوانست کار آسانی باشد این کار او خشم پدر و برادر و نفرین خانواده را بدنبال داشت، او چگونه میتوانست آنهمه محبت خانواده را پشت پا بزند! و به سوی مدینه فاضله یی به راه افتد که نمیداند چگونه به تار های این صدا، دست یابد؟! بیابد یا نه ولی هر روز چاره برای او حصر تر میشد و ناگزیری های او رو به بیکرانه گی میرفت.

پرسش بزرگی که در ذهنش تراکم میکرد، این بود که چرا این صدا و این هنرمند بر دیگران اثر مندی آنگونه که برو دارد، نداشت. این صدا چی جادویی نهفته دل از دلخانه او میکشید: کشمکشهای او ادامه داشت.

سر انجام وسوسه یی بی بند و بارانه او را به نقطه یی و بر سکویی قرار داده بود که بایستی بدنبال طنین این صدا به جنب و جوش بیفتد، همیشه دنبال بهانه و زمینه یی میگشت که اگر بتواند به سوی آشیانه عشقها و امید هایش پرواز کند، و روزی فرارسید که بایستی بدون کمک پروبال این امکان فراهم گردید، که به سوی آشیانه به پرواز آید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

روزی فرا رسید که خانواده برای اشتراک در یک عروسی در جلال آباد آماده شده بودند دختر سر از پا نمی شناخت، احساس می کرد، حالا به دیار عشق و امیدش قدمی فاصله ندارد، به نظرش می آمد که پشاور رحیم شاه را مانند گلی که بویی را در خود پنهان کند، نگهداشته بود، و او حالا به سوی همان باغ رویایی اش به راه می افتاد تا این گل رابه چنگال آورد.

دختر با خانواده و پدر پیرش به سوی جلال آبادبه راه افتادند. در هده جلال آباد همه در کنار هم به راه افتادیم، من بلافاصله در صدد آن بر آمدم که هر طور شده تصمیم بگیرم و راهم را جدا کنم.

هوا رو به تاریکی میرفت، من آهسته خودم را از کنار پدرم دور ساختم و در هوای خاکستری شام، خودم را به محلی رساندم که ازدحام مردم و صداهایی که عابرین را به سوی کابل و تورخم فرا میخواند، نزدیک شدم، لحظاتی منتظر و بلا تکلیف ماندم، حالت عجیبی داشتم، نمیدانستم چکنم،به کجا و با کی بروم، در حالیکه رنج نابلدی راه روی مغزم به سختی فشار میآورد، من به کسی میماندم که با چشم و گوش بسته در چارراهی قرار داشت . میخواستم هر چه زود تر به دنبال یکی از آرزو های طلایی ام، به سوی مقصد به راه بیفتم. خوشی و امید زایدالوصفی در رگهایم می دوید و چهره مبهم رحیم شاه با حرکات چابک و ظریفش هر آن در برابر نگاهم مجسم میشد، در این اثنا، مردی کنجکاوانه به سویم نزدیک شد و از من پرسید، تو در این تاریکی به کجا میخواهی بروی؟

گفتم: میخواهم به پشاور بروم.

مرد سراپایم را بدقت نگریست، بعد ادامه داد: حالا نا وقت است، من هم میخواهم به پشاور بروم، ولی در این ناوقتی موتر پیدا نمیشود، بیا شب را با من بگذران، فردا یکجا هر دو به پشاور خواهیم رفت.

من موافقت کردم، او مرا به خانه اش برد، در خانه آنمرد از من پرسشهایی کرد، من گفتم میخواهم به پشاور بروم... به نزد رحیم شاه... او را دوست دارم... میخواهم با او ازدواج کنم...

مرد با اعجاب بر من مینگریست و کنجکاوانه از من استنطاق میکرد. خلاصه هر طوری بود شب را با وی گذشتاندم، تمام شب او با اصرار از من میخواست تا از راهم بر گردم و با او عروسی کنم و در همانجا بمانم، اصرار او و انکار من ادامه داشت، برای آنکه از چنگالش رها شوم، گفتم: فردا بر ایت پاسخ خواهم گفت.

دیدم در دامی عجیب گیر افتاده ام، صبح هنگام، آنمرد هنوز خواب بود که من از آن خانه فرار کردم،به سواری موتری خودم را به تورخم رساندم، درتورخم سخت گرسنه شده بودم،در حالیکه از کابل چارصد افغانی را با خود آورده بودم، به چایخانه یی رفتم و نان و چای خوردم، مردی که در آن چایخانه بود، خودش را به من نزدیک کرد، سراغ رحیم شاره را از او گرفتم، مرد اظهار آماده گی کرد، با او به راه افتادم، نزدیکی چاشت به پشاور رسیدیم، مرا به خانه اش دعوت کردتا نان را در آنجاصرف کنیم، من هم بی هیچ مخالفتی، بدنبالش رفتم، در خانه اش از من به خوبی پذیرایی کرد.

این مرد با لطایف الحیل مرا تا توانست در خانه اش نگهداشت و نگهداشت من پنج روز را در این زندان سپری کردم، زندانی که بی غل و غش بر قلبم قفلی از آهن نهاده بود، و آرزو هایم را تمام شده می دیدم، اما من که تصمیم رسیدن به رحیم شاه را در دل از مدتها پرورده بودم، به این بندشها وقعی نمیگذاشتم، میدیدم که چگونه در پس لبخند های تصنعی و دلسوزیهای مبالغه آمیز، مردان، دیوی از شهوت با سهمگینی و هراس بزرگ کمین کرده است و هر آن میخواهد مرا ببلعد و در زباله دان زندگی سرازیر سازد.

از چنگال مردی به نام احمد رهایی یافته بودم، درکوچه ها و جاده ها سر گردان بودم، عبور و مرور آدمها و عراده جات بر خفقانم که مثل خوره در دلم راه یافته بود می افزود.

بار دیگر، پس از سرگردانیهای بسیار به موتری دیگر سوار شدم از دریور موتر که پاکستانی بود بار دیگر سراغ گمشده خود رحیم شاه را گرفتم، دریور پاکستانی با ولع

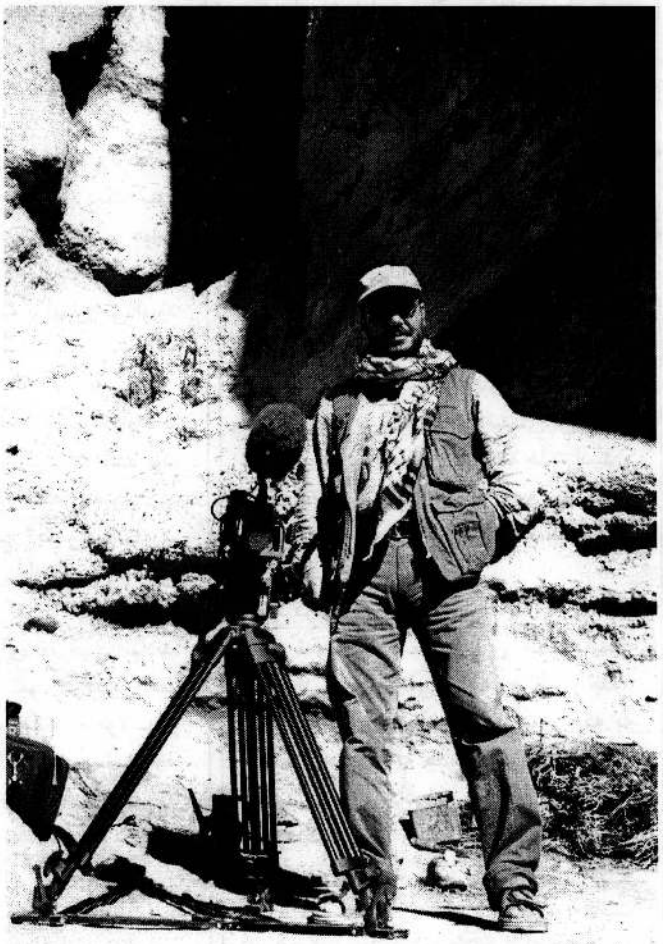
(c) ketabton.com: The Digital Library

و اشتیاق تمام آماده گی خود را برای کمک و همکاری با من آشکار کرد.
مرد پاکستانی از وجد خوشی در پیراهن نمی گنجید، بادیدن من انگار فکر میکرد غنیمت بزرگی را بدست آورده است، و من بی اعتنا به پنداشت او به رحیم شاه که تصویرش قاب قلبم را پر کرده بود، می اندیشیدم، این مرد نیز مرا به بیتک(مهمانخانه) خود برد و بار دیگر در میان پنجه آهنین دیگر به اسارت درآمدم، ده روز تمام در آنجا دراحاطه تملک این مرد به سر میبردم او که میخواست از وجود من استفاده بیشتر کند و حتی مرا در برابر پول هنگفتی به فروش برساند، هراسم را از او چند برابر میساخت.
من در صدد آن بودم که باز هم راه فراری را پیدا کنم، تا آنکه پسرکی آمد و برایم نان چاشت آورد، من به بهانه اینکه دلم درد میکند، فغان و فریاد به راه انداختم و پسرک وارخطا شد و شتابان رفت تا دیگران را به کمک بطلبد، من از این موقعیت استفاده کرده از این دام نیز خودم را رهانیدم.
رحیم شاه باز هم تصویری بود که هر لحظه در برابر چشمانم برق میزد، باز هم رفتم و سرگردانی را که در سرنوشت من رقم رفته بود، دنبال کردم...
شب باز هم دامن سیاهش را میگسترانید و دختر بی پناه، آواره و تنهاجدا شده از همه، در پی یک رویای گریز پای نمیدانست چی کند و به کجا برودناگزیر به باغی رفت و شب را در آنجا به سر برد، بر بالای دراز چوکی در زیر درختان شب را به روز رسانیده . از بته ها و گلبته ها پناه جست تا در چنگال دیگری و در دام دیگری گیر نیاید.
آنروز که پولهایش دیگر تمام شده بود، پولی نداشت که شکم گرسنه اش را سیر کند، ناچار در شهر و بازار به گدایی پرداخت.
در جریان گدایی، با یک افغان روبرو میشود، مردی که وجدانش زنده بود و بی آنکه با نگاه شهوانی او را بنگرد، با دیدن دختری جویای حالش میگردد و به کند و کاو سرگرانیهایش میپردازد، وقتی در می یابد دختر دیوانه وار در بدر بدنبال رحیم شاه فرسخها راه را طی کرده و در منجلابی از بی نشانی و گمراهی غوطه ور است، برایش میگوید رحیم شاه در کراچی به سر میبرد و برایش وعده می دهد که میخواهد او را به رحیم شاه برساند. سر انجام بعد از دو روز همراهی وهمگامی با آن مرد افغان او را به سفارت پاکستان در اسلام آباد تحویل میدهد منسوبین سفارت او را به افراد اردوی ملی در سرحد افغانستان گسیل میدارند و دختر بد بخت و روز گشته،بی آنکه آرزوی رویایی و دخترانه اش را تحقق یافته ببیند، خودش را در حوزه دهم پولیس می یابد و در برابر پرسشهای کنجکاوانه و استنطاق مسوولین امنیتی، دو شب را در حوزه دهم به سر میبردو مسوولین حوزه پولیس به احضار پدر و برادرش می پردازند.
دختر با آرامش و بی آنکه شرم بزرگ فرار از آغوش گرم خانواده شکنجه اش کند و بی آنکه خفت و زبونی پدر و برادر آزارش دهد، باز هم در برابر پرسشی که آیا بعد از اینهمه ماجرا حاضر است دنبال رحیم شاه برود؟با اندکی لکنت زبان پاسخ میگوید: من میخواستم کنسرتهای رحیم شاه را از نزدیک ببینم واز آن لذت ببرم و...
وقتی در برابر این سوال که نسبت به آینده اش چه فکر می کند؟ با چشمان اشک آلود و با لکنت زبان میگوید: میخواهم دیگر در آغوش خانواده بمانم، نه جایی بروم و نه با کسی حرفی بزنم...
در این لحظه پدر و برادرش داخل اتاق میشوند و از سمونمل وردک میخواهند که دختر شانرا برای شان تحویل بدهد. پدر با محاسنی سپید در حالیکه غباری از تاثر سیمایش را می آگند، میان فرار خفت آور دختر و دلخوشی پیدا شدن دوباره فرزند دلبندش سرگردان بود، سخت دستپاچه و شرمنده به نظر می رسید.
پدرش در برابر پرسش که حال میخواهند با دختر شان چه کنند، گفت: میگویند او را باید به طب عدلی ببریم، مگر حاجت به طب عدلی نیست، ما او را به خانه میبریم. و در برابر پرسش دیگر که اوبه عنوان پدر با او چه خواهد کرد میگوید: او از نادانی به این کار پرداخته، پشیمانی خود او از این فرار بقدر کافی میتواند برای او انتباه آور باشد.
حالا این دختربیست ساله که سواد ندارد و کورکورانه باریکه راه گمراهی را پیمود، مسلماً از این خواب سنگین جهالت بیدار شده و تازنده باشد در دیار ندامت سرگردان خواهد بود.
یگانه پرسش اینست که حالا صدای رحیم شاه آوازخوان پاکستانی بعد از اینهمه خفت و خواری، آوارگی و بد کاری بگوش های دخترک چگونه طنین خواهد داشت.
انتباه خفت آوری که همه جوانان و دختران از این سرگذشت بدست آورند!

(c) ketabton.com: The Digital Library

چکیده های خاطرات یک ژورنالیست از طالبان

واعظ نظری



حاکمیت طالبان در افغانستان نه تنها برای مردم این کشور بلکه برای همه جهانیان و تاریخ جهان دفتری از خاطرات و یاد بود دوره قرون وسطایی بوده است وضع قیودات در فعالیت های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی مراودات و زندگی روزمره مردم روز بروز حدود معیشت را بر مردم تنگ تر میساخت در رسانه ها و مطبوعات اجازه فعالیت و گزارش گیری از اوضاع و وضعیت افغانستان را نداشتند به مراتب ژورنالیستان از طرف پولیس طالبان توقیف و مجازات می گردیدند.

سمیع الله"شرف" فارغ پوهنحی حقوق و علوم سیاسی که بعد از تعقیب و اکمال کورس قصیر المدتIRC در بخش ژورنالیزم به این مسلک رو آورده برای اولین بار در پروژه ای که از طرف BBC راه اندازی گردیده بود منحیث فلمبردار از اوضاع کابل و ولایات افغانستان با یک تیم ژورنالیستان داخلی و خارجی توظیف گردید.

او که با اکثر شبکه های تلویزیونی و خبری وظیفه اجرا نموده است خاطراتش را اینطور بیان میدارد:

در دوران حاکمیت طالبان تهیه گزارش و یا فلمبرداری از جریان حوادث کار خارق العاده محسوب میگردید هنگامیکه طیاره خط هوایی هند توسط طالبان به کندهار به گروگان گرفته شد که آنوقت من با شبکه تلویزیونی جاپان بنامNTV کار میکردم به همین منظور به کندهار اعزام گردیدم مدت ۱۵ یوم منحیث ژورنالیست در جریان تبادله اسراء تسلیمی طیاره ناظر صحنه بودم حالات و عکس العمل های جالب هیجان انگیزی را میدیدم خلاصه وظیفه ما ختم گردیده و موفقانه بر گشتیم.

وی میگوید که: مدت زمانی به اثر تهدید و لت و کوب طالبان از کار ژورنالیسکی گوشه گیری نمودم ولی حالات و وضعیت قسمی بود که مرا وا میداشت تا به کارم ادامه دهم وقتی از طرف حکمران یا امیر طالبان دستور صادر گردید که اهل هنود در کندهار باید لباس مخصوص به تن نمایند تا از مسلمانان تفریق گردند این دستور امیر طالبان خشم اهل هنود را بر انگیخت من که آنوقت باCNN همکاری داشتم، اهل هنود را به درمسال جمع کردم خواستم از آنها توضیحات بخواهم که از طرف امنیت طالبان دستگیر شدم.

مدت چهار ساعت در توقیف بودم و بعداً از طرف مسوولین امنیتی طالبان دستور صادر گردید که ظرف ۲۴ ساعت باید افغانستان را ترک بگویم.

آقای شرف می افزاید:

بعد از آن با یک شبکه دیگر خارجی که مسوولیت آن را یک خانم افغانی (سایره شاه) به عهده داشت پروژه را روی دست گرفتیم سایره، جمیز بیکر کارگردان و من در کندهار، جلال آباد، هرات، و کابل مصروف تهیه فلم مستند بودیم فلمی که اکنون از بهترین و گران ترین فلم های مستند در سطح دنیا ساخته شد. خانم سایره شاه، جمیز بیکر کارگردان که با تاسف در عراق کشته شد و من معاون کارگردان، این فلم را تهیه نمودیم که باز هم توسط امر بالمعروف طالبان در قندرهار دستیگر شدیم ولی هیچگاهی به عقب نرفتم و من خواستم واقعیت ها را عکس برداری نمایم.

بالاخره بعد از سقوط طالبان فلم مستند دیگری را به همکاری شبکه تلویزیونی انگلستان روی دست گرفتیم که کارگردانی آن به من محول گردید. این فلم سرگذشت یک پسر ۸ ساله(میر حسین) مهاجر دره صوف را بازگو میکند که با مشقات زیاد به بامیان آمد، و در مغاره های بت بودا زندگی مینماید این فلم در ۱۹ فستیوال کاندید گردید اکنون در سینما های انگلستان به نمایش گذاشته میشود. با آنچه گفته آمدیم اکنون شرایط تهیه کار ژورنالیستی مساعد گردیده و ژورنالیستان افغان باید از این موقع استفاده موثر نمایند و از این طریق واقعیت های عینی جامعه را بر ملا ساخته و انتقاد سالم نمایند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

قصه هایی از قرآن

دوران صالح(ع)

تهیه از هاجره *شعیب

جای سکونت قوم ثمود و بت های شان_ دعوت قوم ثمود بعبادت خدا، اسراف کشنده، قوم ثمود در خواست معجزه می کنند، دشمنی علنی می شود، شتر صالح کشته میشود، توطئه کشتن صالح(ع) هلاکت قوم ثمود.

محل سکونت ثمود و بت های شان:

قرآنکریم محل سکونت قوم ثمود را تعیین نکرده آنچه از آیه(۹) الفجر بدست می آید ((آیا ندانسته ای که پروردگارت) با قوم ثمود چه کرده است، همان قومی که صخره های عظیم را در وادی القری(میان مدینه و شام) می بریدند)).

این است که محل سکونت آنان در مناطق کوهستانی، یا تپه های سنگی بوده است و منظور از (الواد) وادی القری است. بناً این محل سکونت آنان باید در آن مناطق باشد در آن روستا چاه آبی وجود داشت که به چاه ثمود معروف بود. پیامبر(ع) در غزوه تبوک همراه با اصحاب بر سر این چاه وارد آمدند و یاران خود را از نوشیدن آب آن چاه و وارد شدن به منازل وخانه های آن روستا، منع کرد.

قبیله ثمود بت های فراوانی را پرستش می کردند از جمله آنها ود.جد، هد، شمس، منات، و لات میباشد.

دعوت ثمود به عبادت خدا یگانه:

خداوند متعال، پیامبر خود ، صالح را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به عبادت و پرستش پروردگار و دوری از پرستش بتها دعوت نماید، از جمله سخنان این پیامبر این بود که برایشان میگفت:ای قوم من تنها خدا را عبادت کنید، هیچ چیز و هیچ کسی را در عبادت، شریک خدا قرار ندهید. تنها ذات الله است که شما را از خاک آفریده و شما را آباد کننده زمین قرار داده ووسایل و امکانات عمران را در اختیار تان گذاشته است. وقتی که تنها خدا صاحب این نعمتهای عظیمی که دارید باشد، بهتر است بلکه واجب است که از او نسبت به گناهانی که مرتکب شده اید، در خواست عفو و گذشت کنید.

با پشیمانی و ندامت به سوی او برگردید و توبه کنید، به حقیقت او به شما نزدیک است و فریاد ود عای شما را می شنود و جواب میدهد و از گناه کسانی که با خلوص نیت به سوی او بر می گردند و به او ایمان می آورند ، گذشت مینمایند.

اسراف هلاک کننده:

قوم ثمود پیامبری را که از جانب خداوند از خود ایشان به سوی آنان فرستاده شده بود، تکذیب کردند و با وجود آنکه پیامبری بود خیر خواه و امین و هیچ اجر و پاداشی در مقابل ابلاغ رسالتش از آنان نمی خواست، دعوت او را به عبادت و تقوی تنها برای خدا و قرار ندادن شریک برای او، جواب ندادند، یکی از عبادتهای قبیله ثمود افراط در لذت های مادی و جنسی، مانند ماکولات و مشروبات و احداث ساختمانهای با شکوه، بود. پیامبر خدا صالح، این اسرافها و افراطها را بر آنان ایراد گرفت و به افکار آنها پرداخت و گفت:

ایا گمان می کنید خداوند، به همین شیوه به شما مهلت خواهد داد تا به میل خود از این لذتها بهره مند شوید! و از مبتلا شدن به عذاب الهی ایمن باشید و بدلخواه خود تان از باغها، چشمه سار ها، مزارع و نخلستانهای پر از میوه های تازه ونو رس استفاده کنید. به ساختن منازل با شکوه در دل کوهها بپردازید و بدانها خوشحال گردید. ولی از شکر و سپاس گذاری این نعمت های بزرگ خداوند خود داری کنید؟ (این کمایی است غلط)

پس باید به عبادت و تقوی خدا روی آورید و از ارشاد و رهنمونی اطاعت نمایید. از پیروی از کسانی که با کفر و گناه بر نفس خود اسراف می نمایند و در زمین به فساد و فتنه انگیزی مشغولند و راهی به سوی خیر و صلاح نمی شناسند پیروی میکند! خداوند می فرماید: و به یاد داشته باشید که خداوند ما را جانشین قوم عاد کرده است و در زمین(حجر، میان حجاز و شام) استقرار بخشیده است.(سرزمینی با دشتهای مسطح و حاصلخیز و کوهستانهای مستحکم و متعددی که می توانید) در دشتهای آن کاخها بر افرازید ودر کوههای آن خانه ها بتراشید و بسازید، پس نعمت ها خدا را به یاد داشته باشید و در زمین، تباهکارانه، فساد به راه میندازید الاعراف۷۲

ثمود درخواست معجزه می نماید:

قوم ثمود، به نصیحتهای صالح ایمان نیاوردند ودر راه حقی که صالح آنان را بدان رهنمون شده بود، قدم بر نداشتند، بلکه به متهم ساختن او به هذیان گویی پرداختند و گفتند سحر و جادو بر عقل او اثر گذاشته است. بدین جهت است که گمان می کند که از جانب خدا فرستاده شده است، از او خواستند معجزه ای نشان دهد که بر حقانیت رسالت او از جانب خدا دلالت نماید.

لذا اشتری را برایشان آورد که خداوند به طریق غیر عادی آنرا آفرید (بعضی گفته اند آن اشتر از سنگی بیرون آمد) آنگاه به آنان دستور داد نباید به هیچ وجه آن را اذیت کنند. نباید ازهیچ چیز جلوگیری گردد کسی حق ندارد بر آن سوار شود و نباید او را بکشند. خداوند سهم و نوبت آب خوردن آن

(c) ketabton.com: The Digital Library

شتر را در روز مشخص ونوبت و سهم مردم را در روز دیگر بعد از آن تعیین نمود. صالح آنان را تهدید کرد اگر به زیان آن شتر دست بکاری بزنند، باید منتظر آمدن عذاب خدا باشند و باید متوجه باشند که سلامتی و امن آنان، وابسته به سلامتی و امن آن شتر است خداوند می فرماید: ما شتری را برای امتحان آنان می فرستیم، بنگر و ببین که با آن چی می کنند و بر سر آن چه بلایی نازل می شود و بسیار صبر و شکیبایی داشته باش. به آنان بگو! آب (چاهی که دارند) میان ایشان و شتر تقسیم شده است. نوبت هر کدام که رسید بر سر شتر آب می رود ودر آنجا حاضر می شود) القمر ۲۷ ، ۲۸

دشمنی آشکار می شود:

مدتی آن شتر در بین آنان باقی ماند و از علفهای زمین تغذیه می کرد روزی بر سر آب می رفت و روزی از آن خود داری می نمود. بی گمان مداومت بر این حالت موجب توجه و تمایل بسیاری از قوم صالح به سوی او می شد. چون در وجو د آن شتر، معجزه ای را بر صدق رسالت او می دیدند. بدین جهت طبقه اشراف از زوال و از دست دادن قدرت و دولت و تسلط خود به هراس افتادند.

لذا شبی به اتفاق تصمیم شومی علیه شتر صالح گرفتند و در برابر خود صالح و پیروانش موضع عداوت و دشمنی سختی اتخاذ نمودند. صالح(ع) توطئه شوم آنان را احساس کرد و برایشان گفت: ای قوم من! چرا این قدر برای نازل شدن عذاب الهی شتاب دارید؟ چرا توبه نمی کنید؟ و از خداوند تمنای گذشت و رحم نمی نمایید؟ اما قومش در پاسخ بدو گفتند: ما تو و پیروان تو را بد شگون و شوم میدانیم و از آن وقت که تو به دعوت آمده ای ما به قحطی و خشکسالی دچار شده ایم.

صالح به آنان گفت: هیچ چیزی وجود ندارد که شوم و بدشگون باشد اسباب خیر و شر در دست خدا است. خداوند شما را باری سختیها و نا راحتیهای که دارید امتحان می کند شاید ایمان آورید.

گفت: ای قوم من! چرا پیش از دستیابی به رضای خدا برای رسیدن بلا، عجله دارید؟ چرا نباید ازخداوند طلب آمرزش کنید تا مورد رحمت قرار گیرید. گفتند: تو و کسانی را که با تو هستند، شوم و بد شگون می دانیم. در اثر نحوست شماست که قحطی دامنگیر ما شده است. صالح گفت: بد بختی شما از سوی خداست. بلکه این هشداریها امتحان الهی هستند و پیوسته با خوبی ها و بدیها شما مورد آزمایش قرار میگیرید.

اشراف خود خواه و مغرور و متکبر، همیشه مومنان را بخاطر ایمان شان مورد سرزنش و نکوهش و طعن قرار میدادند که چرا ایمان آورده اند، متقابلاً ایمان داران مستضعف با تاکید و اطمینان بدانان پاسخ می دادند که ما از روی اخلاص به رسالت و پیامبری صالح ایمان داریم.

شتر صالح کشته میشود:

طبقه اشراف، دیگر وقت تحمل ایمانداران و وجود این شتر را نداشتند. شاید تنفر آنان از این جهت بوده که شتر ، بسیار بزرگ و عظیم الجثه بوده و بچه ها و حیوانات اهلی ازآن می ترسیدند. یا چون باعث شده بود آب بصورت نوبتی تقسیم شود و نتوانند هر روز از آب استفاده کنند، در حالیکه به شدت بدان نیاز داشتند یا این تنفر بخاطر این بود که می ترسیدند اگر این شتر بر این حالت باقی بماند، توجه مردم را بیشتر به خود جلب میکند و تعداد بیشتر مسلمان می شوند شاید همه این عوامل در تنفر آنان از این شتر موثر بوده است، کار بجایی رسیده که باو وجود اینکه صالح آنان را تهدید کرده بود، مادام اذیت و آزاری برای آن فراهم آورند خداوند آنان را نابود خواهد کرد باز آن شتر را کشتند و بدون اعتنا به تهدید صالح از او خواستند هر چه زودتر به تهدید های خود عمل کند اگر واقعاً پیامبر خدا و راستگو است. صالح هم در برابر این مبارزه طلبی کافران به آنان گفت:

((عذاب خداوند بعد از سه روز دیگر نازل می شود))

توطئه برای کشتن صالح:

در میان قوم ثمود، نه گروه وجود داشت که از همه کافر تر و فاسد تر بودند همیشه مشغول فتنه انگیزی و بد کاری بودند میان خودشان تصمیم گرفتند تا صالح را بکشند. برای هم بخدا قسم یاد کردند که صالح و خانواده او را غافلگیر کنند و نهانی آنانرا بکشند. وقتی هم که طرفداران و خویشاوندان صالح آمدند و در باره کشته شدن او به تحقیق پرداختند و به خونخواهی او برخاستند، کشتن صالح به دست خود را انکار نمایند و با تاکید و قسم به آنان بگوید: ما نه به هنگام قتلش آنجا بوده ایم و نه در آن شرکت داشته ایم.

آنان برای کشتن صالح و خانواده اش نقشه کشیدند، ولی قدرت خدا بالاتر از نقشه شوم آنان بود. خواست خدا بر این بود که پیامبر خود وخانواده او را نجات بخشد وخائنان توطیه گر را از راهی که حسابش را نکرده بودند و از آن آگاهی نداشتند به هلاکت رساند.

هلاکت ثمود:

قوم ثمود بوسیله صاعقه بهلاکت رسیدند، خداوند می فرماید: صاعقه آنان را فرا گرفت در حالیکه بدان خیره شده بودند(و مرگ خود را نظاره می کردند و کاری از دستشان بر نمی آید)) آیه الذاریات۴۴

صاعقه، اصطکاکی است که میان دو چارچ مثبت و منفی برق پدید می آید. هنگامیکه ابری دارای چارچ منفی به زمین برخورد میکند. بین آنان اتصال و اتحاد حاصل میشود و باعث تولید جرقه میشود که بهر جسمی اصابت کند آن را نابود می نماید.

قرآنکریم در بعضی موارد با رجفه، و طاغیه، و صحیه از صاعقه تعبیر نموده می فرماید((و آنان که به کفر و ستم روی آورده بودند با صدای مهیب از بین رفتند)) هود ۶۷

اما ثمود در اثر صاعقه طغیانگر به هلاکت رفتند))الحاقه۵

قوم ثمود به بلایی تکان دهنده دچار شدند و همگی در منزل خود بهلاکت رفتند. الاعراف۹۱

چون صدای صاعقه خیلی شدید است گاهی صحیه می گویند

و آنجا که قلب انسان را مانند زلزله به تکان در می آورد، بدین جهت گاهی آنرا رجفه می نامند و چون صدای آن بجاهای دور تجاوز می کند آنرا طاغیه نام نهاده اند.

توصیفی که قرآن به تعبیر های مختلف از صاعقه به عمل آورده است تعبیری است که آثار و عوامل مظاهرش آن را بیان می دارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library



متصدي صفحه: فرده عزيزي

برنده مدال طلا در مسابقات جهانی



ورزش جودو که اکثراً جوانان به آن علاقه دارند، در سال ۱۸۸۶ توسط استاد جیگارو کانو در کشور جاپان بنیان گذاری شد. جودو کلمه جاپانی بوده به معنی روش ملایم است ودر اصطلاح عبارت از استفاده از نیروی حریف به نفع خود می باشد و دارای تخنیک ها و تکتیک های خوب میباشد. از جمله پرتاب کردن حریف، شکن ها نگهداشتن سر روی زمین . دفاع شخصی د ر مبارزه رویا روی وغیره میباشد.

نجیب(غالب) محصل سال پنجم پوهنحی طب معالجوی ویکتن از اعضای تیم جودوی پوهنتون کابل میباشد، مدت (۴) سال میشود که به ورزش جودو روی آورده درسال۱۳۷۸ در کلپ جودو عارفان اولین بار تمرینات ورزشی خودرا تحت نظر داکتر امین، استاد عبد الوحید فقیر مل و استاد یما(الفار) آغاز نموده.

وی می گوید: باروی کار آمدن اداره انتقالی به همکاری استادانی چون انجینیر حکیم واستاد همایون کلپ جودو پوهنتون را در جمنازیوم ورزشی پوهنتون کابل افتتاح نمودیم. که هفته سه روز در آنجا دو تایم صبح و عصر تمرینات ورزشی خود را پیش میبریم. وی میگوید، من به تمام رشته های ورزشی احترام دارم رشته منتخبه خودرا بخاطری دوست دارم که جودو سبب رشد دماغی و جسمی میشود و اولویت آن در اینست که بر علاوه رشد جسمی ودماغی سبب هماهنگی تن و روان می گردد.

نجیب غالب، به تاریخ ۱۵ اگست ۲۰۰۳ بنابر دعوت کشور کوریای جنوبی در مسابقات جهانی پوهنتون ها که از ۱۷۶ کشور جهان ورزشکاران در رشته های مختلف ورزش در آن اشتراک داشتند در شهر Daege کوریای جنوبی تحت نام Universaid دایر گردیده بود، عازم آن کشور گردید که طی این مسابقات موفق به دریافت مدال طلا **بقیه در صفحه(۱۶)**

(c) ketabton.com: The Digital Library




مریم عضو کلپ خراسان


شازیه عضو کلپ خراسان

ورزشکار باید در این ورزش پرتاب و تخنیک خوب را در نظر بگیرد

در کلپ ورزشی خراسان به تعداد ۲۲نفر ورزشکار اعم از دختر و پسر در هفته سه روز تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد موفق و ورزیده جودو تفسیر سیاه پوش پیش می برند. ورزشکاران این کلپ همه با یک علاقمندی خاص ورزش می نمایند به ویژه دختران که بعد از یک وقفه طولانی دوباره به فعالیت های ورزشی آغاز نموده اند با شوق و علاقه کار می کنند و هر چه بیشتر تلاش می ورزند تا بتوانند به ورزش دلخواه خود درسترسی کامل پیدا نمایند.

که از جمله شازیه یکتن از ورزشکاران می گوید: مدت ده ماه می شود که ورزش جودو کار می کنم و اولین بار تمرینات ورزشی خود را در کاروان سرای تحت نظر اناسلیه که از کشور ناروی بود آغاز نموده ام. چون برادرانم ورزش جودو کار می کنند من هم علاقمند گردیدم تا این ورزش را پیش ببرم و چیزیکه زیادتر مرا علاقمند این ورزش ساخت پرتاب و دفاع است. در این مدت که ورزش جودو کار می کنم بعضی از تخنیکها را فرا گرفتم و می توانم از خود دفاع نمایم که یک ورزشکار خوب باید در این ورزش پرتاب، تخنیک خوب را در نظر بگیرد و در موقع پرتاب به چشم های طرف مقابل نگاه کند، شازیه می خواهد در آینده یک داکتر و یک جودو باز باشد. وی می گوید در صورتیکه مسوولین ورزش ضروریات ما ورزشکاران را فراهم نماید ما می توانیم تمرینات خود را به صورت منظم پیش ببریم مثلاً ما فعلاً دوشک برای تمرین، لباس ورزشی و عصریه بعد از ختم تمرین نداریم که توجه مسوولین را خواهانیم.

مریم که آرزو دارد در آینده ژورنالیست و جودو باز شود مدت ده ماه می شودکه به ورزش جودو روی آورده، در هفته سه روز تمرینات ورزشی خود را در کلپ خراسان پیش می برد وی می گوید تمرینات ما از ساعت سه آغاز وتا ساعت پنج دوام می کند که اول حرکات آزاد و نرمش کار می کنیم. وقتیکه بدن ما گرم شد هر کدام ما بشکل جداگانه تمرین می کنیم و بعضی تخنیک ها را از استاد خود می آموزیم و علاقمند هستم زیاد تر کار کنم و خوبتر بیاموزم تا در آینده یک جودو باز موفق باشم و در مسابقات خارجی اشتراک نمایم. وی می گوید: ما ورزشکاران مشکلات زیاد در قسمت اجرای تمرینات داریم مثلاً نداشتن دوشک، لباس ورزشی و عصریه بعد از ختم تمرین که در زمینه توجه مسوولین ورزشی را خواهانم

(c) ketabton.com: The Digital Library

شاهرخ خان ستاره روشن و هنر پیشه مشهور سینمای بالیود به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۶۵ در دهلی جدید هندوستان به دنیا آمد به زبانهای اردو، هندی و انگلیسی بلدیت کامل دارد وی به جواب سوالات مطرح شده چنین گفت:

س: شما به پوشیدن کدام لباس ها خود را راحت احساس می کنید؟

ج: فکر می کنم اگر جمپر و تی شرت بپوشم برایم خیلی موزون است ولی با سایر لباس های دیگر نیز دشمنی ندارم.

س: عزیزترین انسان در زندگی تان کی بوده؟

ج: مادرم و فقط مادرم، امروز اگر من امیر و شهیرم از برکت دعای مادرم می باشد.

س: آیا پول را دوست دارید؟

ج: پول یکی از ضروریات زندگی است و نه همهء زندگی. به هر اندازه که ضرورت داشته باشم به همان اندازه پول را دوست دارم نه بیشتر از آن.

س: آیده آل شما کی بوده؟

ج: خودم.

س: آیا عاشق شده اید؟

ج: هزار ها بار (ولی به خانمم نگویید).

س: ضعف شما در چیست؟

ج: من پول را نگهداری کرده نمی توانم اگر خانمم گوری نمی بود شاید امروز گدایگر می بود.

اگر برای یک روز شما رئیس جمهور هندوستان می بودید چی میکردید؟

ج: در آن روز همگی بجز خواب دیگر چیزی نمی کردند.

س: آیا شما قهر می شوید و اینرا بگویید که راز کامیابی تان در چیست؟

ج: آری! تا به یک اندازه خاص قهر می شوم و راز کامیابی من دعای مادرم است؟

س: خوشترین روزی زندگی تان کدام روز بود؟

ج: روزیکه پسرم آریان بدنیا آمد.



(c) ketabton.com: The Digital Library



ایشوریا رای ستاره موفق و زیبا روی که توانست در مدت بسیار کم در ردیف هنر پیشه های مشهور برای خود جای احراز کند در اول نوامبر سال ۱۹۷۳ در مینگلور هندوستان بدنیا آمده و به زبان های انگلیسی، اردو و کنرا آشنایی کامل دارد.

وی در پاسخ به پرسش های مجله میگوید:

س: شما به کدام لباس ها علاقه بیشتر دارید؟

ج: من به پوشیدن لباس های جمپر و دامن، کرتی و دامن و پنجابی علاقه خاص دارم و پتلون های کاوبای و شرت ها هم می توانند وسیله خوب ستر باشند.

س: به کدام هنر پیشه ها علاقه مند استید؟

ج: راج کپور و نرگس

س: کدام فلم را بسیار دوست دارید؟

ج: کاسابلندسا

س: از چه نوع غذا ها استفاده می کنید؟

ج: واقعیت تلخ است و رژیم غذایی من نیز ولی هر چه باشد با پی کبری نوش جان می کنم.

س: به کدام رنگ علاقه زیاد دارید؟

ج: به رنگ های سیاه عشق می ورزم.

س: تاچه وقت در بالیود خواهیدماند؟

ج: تا که نگویم (آری قبول دارم.)

س: بدترین لحظه حیات تان چه بود؟

ج: وقتیکه در صنف دهم درجه نگرفتم.

س: چه چیز شما را بی نهایت خرسند می نماید؟

ج: فامیلم و یک حلقه از دوستانم.

س: از چه چیز می ترسید و از چه متنفرید؟

از مادر کیکها می ترسم و از منافقت و دروغ متنفرم.

س: مردی که می خواهید با او ازدواج کنید؟

ج: خوش چهره اما نه زیاد بلند قد و نه هم بسیار گندمی.

س: در باره عشق چه می گویید؟

ج: زندگی بدون آن محال است.

س: ضعف شما در چیست؟

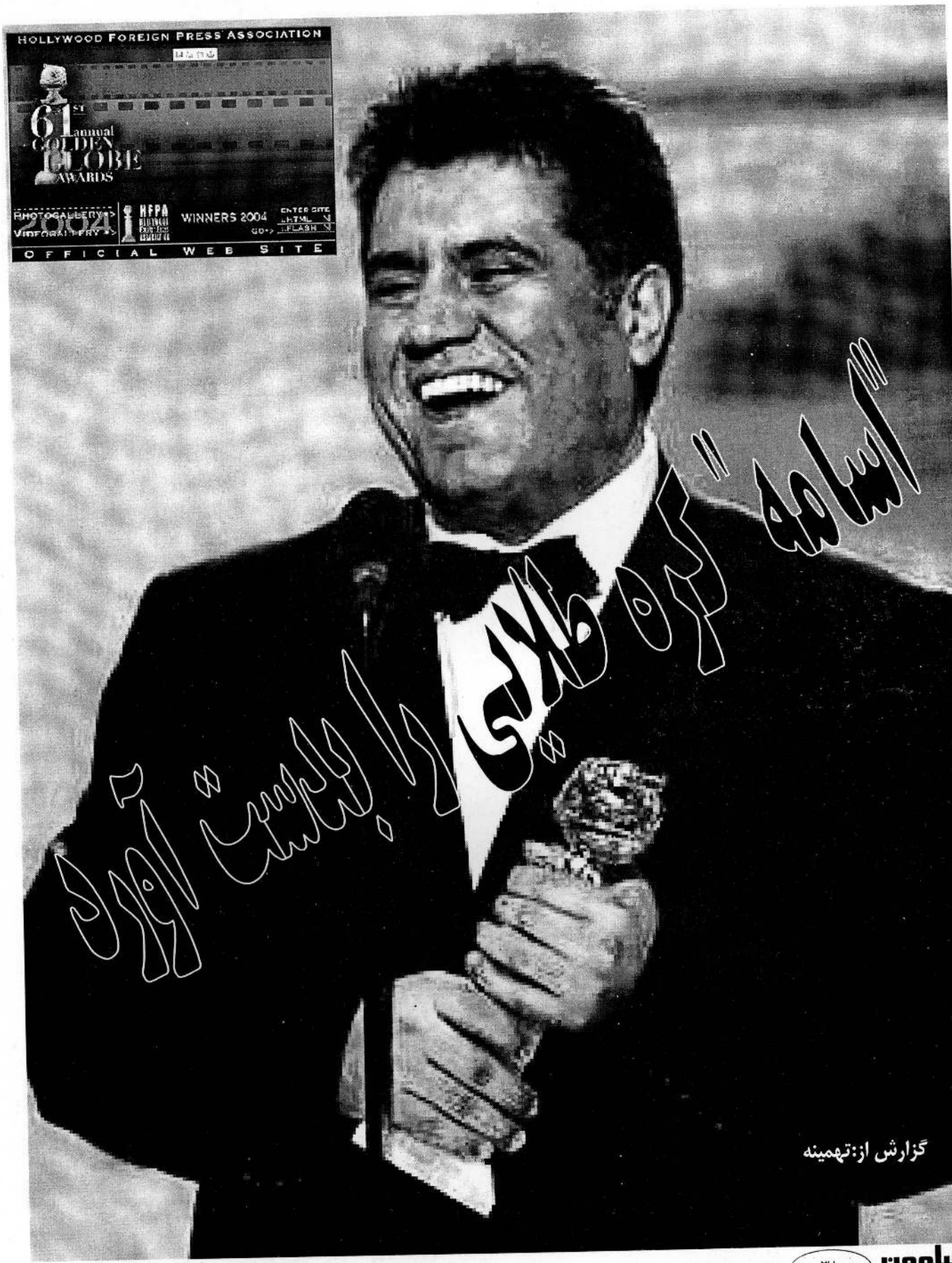
ج:من از چهره ها بسیار فریب می خورم.

س: اگر بخواهید وقت تانرا مصرف کنید چه می کنید؟

ج: خواب و فقط خواب.

ترجمه: ج، شهریار

(c) ketabton.com: The Digital Library



اسامه "گره طلایی را بازپس آورد"

گزارش از:تهمینه

(c) ketabton.com: The Digital Library

فلم اسامه در میان ۵ فلم رده اول برنده جایزه گولدن گلوب(کره طلایی) گردید.

۲۵ جنوری۲۰۰۴تاریخ برگزاری شصت ویکمین مراسم بزرگ عنعنوی گولدن گلوب یا "کره طلایی" بود.

این مراسم همه ساله از سوی مطبوعات ، منتقدین و بازیگران بزرگ از رده های بلند هالیود برگزار میگردد و برای بهترین هنر پیشه، بهترین فلم، بهترین دایرکتر و... جوایز اعطا میگردد . امسال در این مراسم ۵۵ فلم از سراسر جهان کاندید جایزه کره طلایی بود ، در میان هیئت ژوری در ردیف کاندید های این فلم ۵ فلم را انتخاب نمودند این فلمها عبارت بودند از: فلم (تجاوز باربریان ها) از کشور کانادا(برگشت) از کشور روسیه(خدا حافظ لینین) از کشور جرمنی(آقای ابراهیم) از کشور فرانسه و فلم(اسامه) از افغانستان. از میان این ۵ فلم که تا آخرین مرحله پا بپای هم و یکسان پیش رفته بودند فلم اسامه از افغانستان برنده شد و جایزه بهترین فلم را از آن خود ساخت. این جایزه ارزش معنوی خیلی بالایی دارد و شکل ظاهری این جایزه مجسمه ایست که بالای آن یک کره قرار داده شده است. اکثراً در این جشنواره ها اسکار کاندید های خود را از میان فلم های برنده انتخاب میکند اما فلم اسامه که کاندید جایزه اسکار بود ، درلست فلم هایی که باید به اسکار معرفی میشدند قرار داشت. پس از دریافت جایزه "کره طلایی" از سوی کمپنی امریکایی (میرا مکس) که فلم توسط آن به فستیوال هامعرفی میگردید از ترس اینکه مبادا جایزه اسکار رانیز از آن خود سازد از لست فلم های معرفی شده برای دریافت جایزه اسکار حذف گردید و بجای آن یک فلم چکی در این فستیوال معرفی گردید. بر گردیم به جایزه کره طلایی که اخیراً برای فلم اسامه اعطا گردید. این جایزه ارزش های معنوی زیادی را برای کشور عزیز ما افغانستان دارد.

ناظرین این فستیوال آنهایی که در تالار یکجا باهزاران هزار افراد خارجی که از کشور های مختلف در این کشور گرد هم جمع آمده بودند با دیدن فلم اسامه اشک ریختند و آنچه راکه به دختر بچه ۱۳ ساله میگذرد.یکی از حقایق تلخ دانستند حقایقی که نظیر آن در افغانستان بیشمار رخ داده است. و ملت افغان بخاطر این فاجعه سالها رنج کشیده اند.

صدیق برمک دایرکتر این فلم صحبتی را که برای دست اندرکاران هالیوود و بهترین هنرمندان هالیود مانند آل پاچینو، نیکول کیدمن و... که در آن مجلس بزرگ حضور داشتند نمود این بود:

"من این جایزه را اهدا میکنم به ملتی که دیگر باور شانرا برای پذیرفتن وعده های بزرگ از دست داده اند و ملتی که معنی خوشبختی را کاملاً کم کرده اند و سرگردانی نسل در نسل این ملت را چون موریانه میخورد . این جایزه را اهدا میکنم به اطفالی که در سرمای زمستان از هوای سرد میلرزیدند و اما باز هم میخواستند این فلم ساخته شود. و برای ملتی اهدا میکنم که درد و قصه شان فلم اسامه را ساخته است. ملت افغان امروز بایدهویت گم کرده خود را باز یابد و ملت ما باید به جهانیان به اثبات برساند که هنرآفرین هستند و زندگی آنها پیوند خورده با موسیقی و شعر و با زمزمه و آهنگ زندگی . موضوع مهم این است که این ملت را راحت بگذارند تا این ملت نفس تازه بکشد و شاهکار های زیبایی بیافرینند مانند مجسمه های بودا که قرنها قبل بدست ملت افغان ساخته شده است"

بعد از ختم مجلس برای جماعتی که در آن مجلس حضور به هم رسانیده بودند موضوع فلم خیلی ها جالب بود برای آنها تعجب آور بود اینکه چگونه ملتی که فقط دو سال قبل از اسارت طالبان رهایی یافته اند به این زودی شاهکاری چون فلم اسامه را به ارمغان بیاورند که امروز در میان بهترین فلم ها از بزرگ ترین کشور ها بهترین جایزه را از

(c) ketabton.com: The Digital Library



ترانه انتقالی اطفال

"چارگرد قلا گشتم" ویلای قشنگ دیدم
ویلای قشنگ از کیست؟ از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

از شهر برون رفتم دیپوی سلاح دیدم
دیپوی سلاح از کیست؟ از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

در کنج سرک بودم یک تخت روان دیدم
این موتر شیک ازکیست؟ از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

از مرمر و از کاشی قصر های بلند دیدم
آن قصر بلند از کیست؟ از بابه قوماندان است
ای بابه قوماندان ای!
جایت لب دیگدان ای!

در وادی دور از شهر کشتزار کوکنار دیدم
کشتزار کوکنار از کیست؟ از حاکم و خانان است
ای حاکم و خانان ای!
باشید خوش و خندان ای!

یکروز به بانک رفتم دالر به جوال دیدم
دالر به جوال از کیست؟ از بهر بزرگان است
ای خیل بزرگان ای!
باشید خوش و خندان ای!

شیر پورشریف رفتم یک شهرک نو دیدم
این شهرک نو از کیست؟ از خیل وزیران است
ای خیل وزیران ای!
باشید خوش و خندان ای!

یک خرچ دسترخوان را هفتاد هزار دیدم
این خرچ کلان از کیست؟ مخصوص وزیران است
ای خیل وزیران ای!
باشید خوش و خندان ای!

دادند به ناز و نوز هفده صد افغانی را
از گاو غدود از کیست؟ تنخای غریبان است
ای خیل غریبان ای!
باشید همه گریان ای!

ترانه تراش: ن، ن، دهمزنگی

(c) ketabton.com: The Digital Library

طنز

مصاحبه اختصاصی خبرنگار صباوون با جنرال مشرف

نوشته:نصیر "نشاط"

در جمع ژورنالیستان ناشناس که همه کمره های دراز را بشانه میکشیدند، با یک ضبط صوت تایوانی وارد یک اجتماع وسیع شدم، هوا گرم بود و هر طرف گل وگلزار اما آن زمین وفضا بیگانه مینمود. از کسی پرسیدم که این سرزمین کیست و اینهمه مردم که مو های شانرا روغن مالی ویا موبلایل مالی کرده اند، کدام مردم اند؟ گفت: اینجا اسلام آباد است واین مردم پاکستانی ، گفتم: گپ از چی قرار است؟ گفت: جنرال مشرف کنفرانس مطبوعاتی دارد و به پرسش ژور نالیستان هم پاسخ میدهد. من که چنین روزی را از خدا میخواستم، خودرا پیش کشاندم وبه سختی نوبت گرفتم، همینکه خودرا معرفی کردم، جنرال جی گفت: از کجا هستی؟ گفتم: از عمق استراتیژیک شما، افغانستان ، گفت: سوالی داری؟ گفتم: سوالها. گفت: مثلاً؟ گفتم: شما که خودرا عضو فعال ائتلاف جهانی علیه تروریزم قلمداد میکنید واز همین مدرک جوال جوال دالر هم دریافت کرده اید، چرا همکاری شما در جهت قطع حملات طالبان والقاعده علیه کشور ما ملموس نیست وهدف شما از تعقیب این سیاست دو پهلو چیست؟ گفت: مافرزندان مهاجرین افغانی را در مدارس دینی تحت تربیه گرفته بودیم تا یک نیروی متحجر ببار بیایند ودر برابر سازمان جوانان حزب دموکراتیک خلق شما مصاف بدهند اما قوای شوروی از افغانستان رفت، حکومت دست نشانده شوروی سقوط کرد، مجاهدین مغرور، قیادت یگانه فرزند دلبند ما امیر(حکمتیار) را نپذیرفتند وباهم جنگیدند بنابر آن طالبان را با مرده ریگ ریخته از بوجی تنظیمها مخلوط کردیم و بطرف شما سوق دادیم، آنهایی که هزینه گزاف این عملیات را می پرداختند، عاشق دست یافتن به منابع عظیم نفت آسیای میانه از طریق کشور شما بودند و ما در پی عمق استراتیژیک نظامی ونفوذ سیاسی و اقتصادی در کشور شما بودیم یعنی آنها به اندیشه اطراف کشور شما بودند و ما به فکر داخل کشور شما، پلان مشترک ما به بن بست کشید ودر همین زمان نا مناسب بود که القاعده بی قاعده نمک حرامی کرد و فاجعه یازدهم سپتامبر را ببار آورد، سیاست جهانی منقلب شد، ایالات متحده امریکا به القاعده کوبی وطالب روبی پرداخت و ماهم قلمرو آبی، زمینی وفضایی خودرا در اختیارش قرار دادیم، زیرا که ملت وکشور قرضدار ودستبین اصلاً استقلال ندارد و ناگزیر باید به هر سازی برقصد. گفتم: شما طالبانرا نماینده قوم پشتون میگفتید، هدف شما چی بود؟ گفت: سوال پهلودار میکنی مثلی که از هواداران جبهه مقاومت باشی، همینطورنیست؟ گفتم: نخیر هنوز جوراب شان خشک نشده بودکه فرمان تقاعدم را توشیح فرمودند. گفت: اگر مطمئن شوم که سخنانم را نشر نمیکنی، به سوالت صریح جواب میدهم. گفتم: مرا به قائد اعظم شما قسم که سخنان شما را بکسی نمیگویم. گفت: بخاطری طالبانرا نماینده قوم پشتون گفتم که دیگر اقوام ساکن افغانستان را بالای پشتونها بدگمان بسازم و نفاق قومی در میان شما ایجاد شود. پرسیدم، چرا عملیات القاعده کو بی و طالب رو بی از سمت شمال افغانستان آغاز شد واین خاکرو به تاریخ را ببام و کوچه شما انداختند؟ گفت: اگر عملیات را از سرحدات کشور ما آغاز میکردند در آنصورت راه باز گشت هزاران نظامی وداوطلب پاکستانی ممکن نبود. گفتم: رئیس جمهور ما شما را برادر خطاب میفرمایند واز نان ونمک شما به نیکی یاد میکنند واز ته دل خواهان روابط برادرانه با شما هستند اما جناب شما یگان وقت مشروعیت حکومت مارابا کتره وکیانه زیر سوال میبرید. علت چیست؟ گفت: اوبه کشور خود می اندیشد و ماهم منافع خودرا مد نظر داریم. گفتم: اگر در کشور ما صلح و ثبات مستحکم شود به نفع شما نیست؟ گفت: البته که هست اما بعد از بر آورده شدن اهداف ما. گفتم: کدام اهداف؟ گفت: اولاً قبایل آزاد را به بهانه القاعده پالی وطالب رو بی تحت کنترول حکومت مرکزی در می آوریم که این کار تا همین اواخر برای ما مقدور نبود ودولت شما را تحت فشار قرار میدهیم که دست پرورده گان نمک حلال مارا در ساختار تشکیلاتی خود جای مناسب بدهد، همه همسایه گان افغانستان حتی هندوستان در دولت شما دوستانی دارند ما چرا نداشته

بقیه در صفحه(۵۸)

(c) ketabton.com: The Digital Library

صنایع ادبی از سه نسل و سه کشور

آمد بر من، که ؟ یار، کی؟ وقت سحر
ترسنده،ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر
دادمش، چی،؟ بوسه، بر کجا؟ بر لب بر
لب بد؟ نه، چی بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر

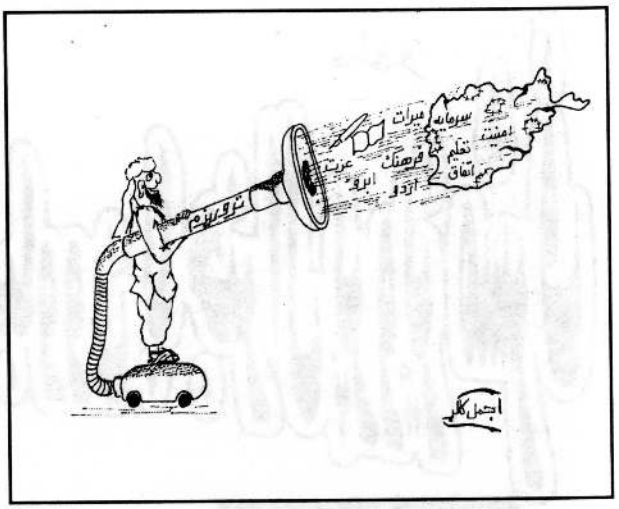
رودکی "سمرقندی"

دی خفت، که؟ ناقه، در کجا خفت؟ به گل
کردم، چی؟ فغان، از چی، ز یاد منزل
داد، از که؟ ز خود، چرا؟ ز سعی باطل
کافتاد. چی؟ بار؟ از که؟ ز سر، بر که؟ به دل

عبدالقادر "بیدل"

میسوخت، کجا؟ دلم ، چرا؟ بود بهار
میخواست، چی؟ بوسه، از کجا؟ از لب یار
افسوس، چرا؟ نشد، چی؟ بختم بیدار
کاو رفت، که؟ یار، از که؟ زمن، با چی؟ قرار

نصیر احمد "نشاط"

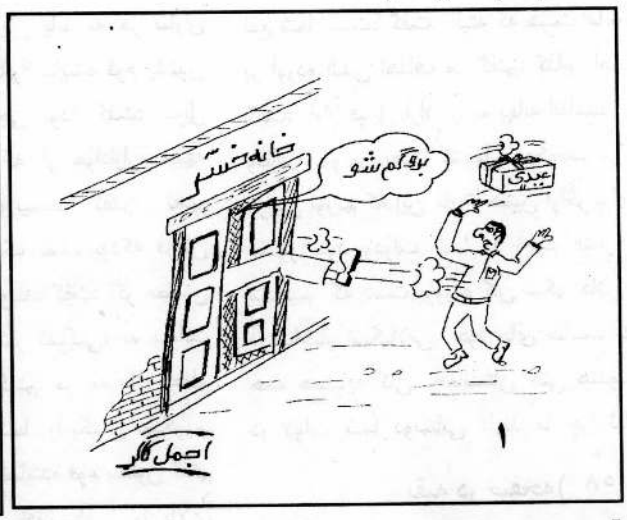


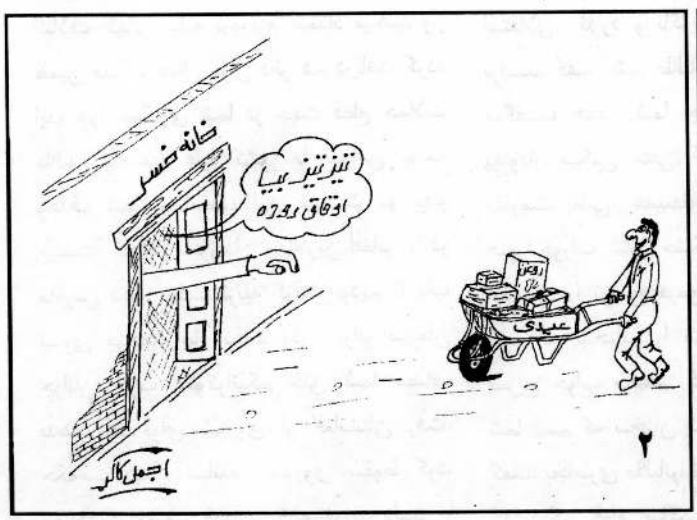
پدر به پسر گفت: از پسر همسایه یاد بگیر هم سن تو است و اول نمره شد.
پسر گفت: شما هم همسن رئیس جمهور هستید چرا رئیس جمهور نشدید.

از مردی پرسیدندکه این نامه را کی برایت فرستاده؟ گفت: برادرم
گفتند: چرا چیزی ننوشته؟
گفت: بخاطری که ما باهم قهریم.

هزار پا با دوست دخترش قرار ملاقات داشت ولی پس از ساعتی تاخیر میرسد، دوست دخترش میگه تا حالا کجا بودی، من یک ساعت است که منتظر هستم هزارپا می گوید: تا کفش هایم را بستم کمی دیر شد.

شاگردی از معلمش پرسید: معلم صاحب چرا بعضی ها می گویند ماست، پاست، کتاب، متاب
معلم گفت: آنها سواد- مواد ندارند.





(c) ketabton.com: The Digital Library

اشتباه سرمه

طنز

نصیر نشاط

در منزل یکی از دوستانم دعوت شدم و با چند دوست صمیمی خود در یک اتاقک کوچک نشستیم و از مدتها بود که همدیگر را ندیده بودیم. بعد از صرف غذا همی که فضاره صاف یافتیم، غیبت و تبصره آغاز شد و کم کم گپ به سیاست کشید، رشته سخنه بدست گرفته گفتم: او بیادر ها! شماکه مردم فامیده هستین و عقل تان از مه کده خوب قد میده، همیره بگویین که آیا براستی ده غذای همو وکیلای غالمغالی لویه جرگه سرمه انداخته بودند که صدایشان رفته رفته خفه شد و ازقرتک زدن ماندند یا چطور؟ ده سر چوک خو همی آوازه است که همیطور یک کاری صورت گرفته بوده که در روز آخر همه شان دسته جمعی ساکت و گنگ شدند و لق لق سیل میکدن و بس.

همه از خنده سرخ شدند و مه از خجالت تا که مدیر جوره میر گلوی خوده صاف کده گفت: نام سرمه را گرفتی گلوی مره هم خارش گرفت، اصل گپ ازی قرار بوده که ده غذایشان سرمه نینداخته بودند بلکه سرمه عصر کمپیوتری ره ده جیب شان انداختند که در گلویشان اثر کرد و رگ غیرت شان خوید، حالی فامیدی یا نه؟

گفتم: او مدیر جوره! مه هفته فام هستم و تو معما میگی: ای چی رقم سرمه است که ده جیب انداخته میشه و ده گلو اثر میکنه؟ گفت: براستی که عقلت قد نمیده، ای دگه رقم سرمه است، اگه ده رویت بمالی، ریشت کل میشه، اگه ده سرت بزنی، لنگوتیت از سرت میپره، اگه ده پیرهن و تنبانت تماس کد، دریشی پوش و نکتایی دار میشی، خلاصه اگه ده سر سنگ ببانی، سنگ او میشه، باز هم نفامیدی؟

گفتم: هنوز هم مره هوشپرک کدی، گفت: یک نشانی دیگیشه هم میگم، اگه در جیب سیاسر ها افتاد، اوره مرد میسازه مثل ملالی جویا و اگه ده جیب مرد ها افتاد، اوره ایزک میسازه، اگه ده کوه بندازی، کوه هموار میشه و اگه ده دریا بندازی، دریا ده کوه بالا میشه، کیمیاست کیمیا، پیره جوان میسازه و جوانه اشتک اما به هرکس میسر نمیشه و فقط بدست کلانا میایه و بس. گفتم: به لحاظ خدا نام ای تخم عنقا ره بگیر که دیوانه میشم. گفت براستی که مغزت پوده شده واز همو خاطر بوده که توره تقاعد بی معاش دادند خوب گوشته بگیر، ای کیمیای عصر کمپیوتری عبارت از دالر است، دالر جان، حالی فامیدی؟ گفتم:راستی که دالر مرهم دلهاست و فاتح دنیا.

(c) ketabton.com: The Digital Library

کیسل

رازقي نړيوال

مانبرډي وخته پوهري د کابل په بنار کي کور نه درلود او دهمسايه توب سر مي د مستري دين محمد کور ته را رسيدلي و نرمونږ حويلي شريکه وه، د کور مالك په نسبتاً عصري کور او نړه په بنوره ناکو کوټو کي چي د حويلي يوي څنډي ته پرتي وي، اوسيدلم.

نرمونږ سره د مستري کاکا د کورني سربيره په يوه کوټه کي چي د عمومي دروازي په خوا کي پرته وه، د هغه نړوم چي په څارنوال مشهور و د خپلي ماندينې او دوو اولادونو سره چي يوه نجلي او بل يي هلك و هم اوسيدل.

د څارنوال ماندينې هم د کور د باندي رسمي ماموريت درلود، دده اقتصاد وضعه دومره بنه نه وه او پخپلوماشومانويي کونړارونه کوله او داسي بنکاريدله چي بډي يي نه خورلي، هغه ډيرعاجز،خاکسار اوبنه سړي و په چايي عرض نه درلود.څه وخت چي به له وظيفي څخه کور ته راغي نوډير کم به له خپلي کوټي څخه بهر ته را واته، کوندي نرما د کورني مزاحم شوي نه وي.

مونږ څوکاله په بنه کاونډيتوب سره و اوسيدلو، بيا مي له هغه کوړه کډه وکړه، د هغې سيمي په يوه کوڅه کي مي کرايي کور ونيواو بيا له هغه ځايه مي دبنار بلي کوښي ته کډه بار کړه. ما بيا دومره ژړځارنوال و نه ليدلاي شو،تر څو چي تنظيمي جګړو او نا تارونو يو له بله لېري کونړار کړو... ما د څارنوال څخه هيڅ معلومات نه درلود. خو يوه ورځ مو په يوه مروغتون کي چي ما هم هلته وظيفه درلوده له، سره ولېدل هغه نامروغه و، د خپلي وسي مرسته مي ورسره وکړه او دا خني ډيرخوشاله شو.

يوه بله ورځ مي د هغه ماندينه په بنار کي وليدله، راته يي وويل چي دوي د کوم خپلوان سره اوسيزي او لاتردي وخته د کابل له بنارە وتلي نه دي خو څارنوال د غربي لپاره پيښور ته تللي دي.

په دي وخت کي په کابل کي دطالبانو واکمني را منځ ته شوه د نړړو په خړولو بندينو ولګيد، دچادري په سر کولو عملي شو. څارنوال هم مجبورو چي يوه غوته موده په پيښورياتي شي ترڅو چي يي نړړه را لويه شي.

په کابل کي د طالبانو دطالباني ډوله مذهبي قانون دنافذيدلو په لړکي په خلکودول ډول سخت تعزيرات ولګول شول هغو کسانو ته چي نړړه به يي لنده وه ډيره سخته سزا ورکول کيدله او په شکل داشکالو يي سپکاوي کيده، په عام محضر کي ورته سپکي سپوري ويل کيدل او په درو به وهل کيدل حتي د يو وخت لپاره د عدليي د وزارت د عمومي دروازي څخه د دغسي سزاګانو د ورکولو لپاره د ډير مناسب

(c) ketabton.com: The Digital Library

مرکز په توګه کار اخیستل کیده

څارنوال په پیښور کې د لنډو نږدو سره له داسې بدو معاملو څخه پوهه کاه و او څه وخت وروسته چې یې د امرو نهي د مسوولینو له حتمي خطره خان په امن کې ولیده او نږدې یې هم را لویه شوې وه، نوخپلې کورنۍ ته د نفقې درارسولو او د هغوي د احوال داخیستلو لپاره د کابل په خوا را روان شو.

دتورخم څخه را تیر شو، شکته پورته یې وکتل چې د افغانستانیانوسره د ده نږدې هیڅ تفاوت نه لري،یعنې پوره اونږده شوې ده،نوپه پوره ډاډه زړه د کابل په ټکل په موټر کې کښیناسته، د لارې په اونږدو کې چې به چیرته کوم طالب موټر ته د تلاشې او د لنډو نږدو دلتولو په خاطر را پورته شو نو دده زړه دومره نه په ټرار ه کیده،څکه چې د نورې سپرلې غوندې د ده نږدې اونږده وه. مګر کله چې د سړوبې تلاشې ته را ورسیلد که څه هم دلته د نږدې کنترول نه کیده خو نه پوهیږم یوطالب دي ولې له موټر را شکته کړ او په سپکو الفاظو یې مخاطب کړ، ورته یې وویل:

کاکا ته نه شرمیږي چې په سپینه نږدې ره دي نږدې وهلي ده؟ څارنوال ورته وویل:

ملاصاحب له کومې ورځې چې مې په پیښور کې اورېدلې دي،له هغې ورځې را هیسې مې نږدې نه ده لنډه کړې.

طالب ورته وویل: دروغ ولې وایې؟ او په وهلو یې پرې شروع وکړه.

څارنوال ورته وویل: بلا دي واخلم نږه دروغ نه وایم، ما مه وهه، د برنا حقه وهلو دي را باندې حق نشته نه پوهیږم چې د هغه طالب دي په څه بدي راغلي و، هیڅ دلیل ته یې نه پرېښوده او په قارسره لعن ورته وویل:

تاسې کمونستان د کفرې خولویو څخه نه تیریږي... اسلام په نږدې راغلي دي... او بیایې پرې کوزار ورته شروع کړل.

څارنوال ورته وویل ما مه وهه نږه هم انسان یم او څارنوال یم او چې د طالب لاس یې نیوه هغه پرې وهلو ته نږه نږدې وه وکاوه...

څارنوال ورته وویل: داسې برنا حقه سپکاوي، وهل او څورول د اسلام اقتضا او د شریعت لار نه ده خدای خبر ته څوك یې؟ ستا او د پخوانیو پاتکیانو خو هیڅ فرق نشته،څکه چې هغوي هم د پیسو اخیستلو په خاطر داسې وحشیانه برخوردونه کول.

دپاتکې کلمه نه وه چې په نومورې طالب لکه د توپ کولې ولګیدله او په ټیله ټیله یې کانټینر ته ور کش کړ.

ټوله سپرلې ورته معطله وه...

هلته یوازې دکیلو د شرق اوازه او د څارنوال بیچاره چیغې اورېدل کیدلې نوده صحنه چا لیدلای نه شوه... دا غریب یې تر هغې په کیلو وواهه چې پرې نږه ستړې شو اودې هم بیدمه شو... بیایې په راکښولو موټر ته راټیله کړ او ورته یې وویل:

د چا چې نږدې یې لنډه وي دغه به یې سزا وي.

کله چې موټر له سړوبې حرکت وکړ ټولو سپرلیو وویل چې ناروایې وکړه... خو څارنوال په هغسې حالت کې نه و چې په دغسې خواخوږۍ یې څه تسکین کیدلای شو، څکه چې ساعت په ساعت یې روغتیایې وضعه دوخامت خواته تلله...

سپرلي په لومړي سرکې دومره فکر نه کاوه چې دي غریب دومره کیلونه خورلي دي... خو کله چې دده تښتیدلې رنګ او نرکیږو ته متوجه شو، وپوهیدل چې په ډیر بد حالت کې دي لپاره وه هیڅ ډول کومك ورسره کیدلای نه شو، یوازې پهلوان پیل ملکري ورته په غیږکې سر ایښودلی و، څو چې موټر د تکې خولې ته را ورسید، شپه پکې لا تیره نه وه چې د څارنوال حال بدل شو، څونې یې له خولې را وبهیدل، د سترګو کسې یې واوښتل یواځې همدومره وویل:

نږدا د عیال نفقه به څنګه شي؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

چند شعر از:

استاد حیدری وجودی

نه بهار رویش گلبنی نه سرود سبز شگفتنی
نه تراست جوش شنودنی نه مراست شور سرودنی
نه تموج ساغر ماهتاب نه صفای آیینهء شراب
نه نی و نه مطرب و نی رباب نه فراغ خاطر ما و منی
نه شکست موج سنبلی نه نوای بلبل ونی گلی
نه تپیدن دل بسملی نه مجال بال گشودنی
نه فضای تازهء جنگلی نه فغان رود و نه ساحلی
نه ترقی ونه تنزلی نه بلوغ سرو و نه سنبلی
نه درای زندهء کاروان نه نوای نای دم شبان
نه مه و نه هی هی ساربان نه نسیم صبح دمیدنی
نه شب و نه دست و دل دعا نه نیاز رند ز خود رها
نه حضور عطر گل ثنا نه دل و نه دیدهء روشنی
نه چراغ لاله به دشتها نه به کوه چهچه کبکها
نه چمن نه شگوفه جانفزا نه امید فصل شگفتنی
به چهی فتاده چو بیژنی سرو پا و جان و دل و تنم
به کدام سوی طمع برم که جز عشق نیست تهمتنی

(c) ketabton.com: The Digital Library

چه سکوت سرد سیاهی چه سکوت سرد سیاهی
نه فراغ ریزش اشکی نه فروغ شعله آهی
سیمین بهبهانی

چه کودکانه سرودیم و کودکانه نوشتیم
هر آنچه هست نهفتیم و آنچه نیست نمودیم
همین فسانه گرایی کشاند کار به جایی
که در گذر گه سیلاب غافلانه غنودیم
به غیر خاطره ها نیست بار دوش خیالم
به وهم آینه دار حضور بود و نبودیم
به یاد جلوه گلواژه های شاد شگفتن
هنوز شاعر منظومه های زرد و کبودیم
کمال عشق همین بس درین صنم کده دهر
که جز به درگه نازش سر نیاز نسودیم

چه بلای دور زمانی چه زمان دور بلایی
نه حضور سکر نگاهی نه سرور لطف ادایی
نه چراغ داغ تمنا نه می و نه ساغر و مینا
نه سرود سبز تماشا نه ترنمی نه نوایی
همه دل شکسته تر از من پرو بال بسته تر از من
به غمی نشسته تر از من به امید روز رهایی
نه بود به سینه صحرا اثری ز شمع شقایق
نه نموی تازه گیاهی نه نوای زنده نایی
نه به خانه ذوق عبادت نه به دشت شور محبت
نه اذان شام بلالی نه سحر طنین درایی
به طبیب ابله گوید ز تلاش بیهده بس کن
نه مراست پایه دردی نه تراست دست دوایی
نه مه است و جنگل پویا نه شب است و نعره دریا
که به جز صدای دل ما نشنیده است صدایی
نه به غنچه ذوق شگفتن ز نسیم صبح امیدی
نه به دیده جوشش اشکی نه به سینه شعله آهی

(c) ketabton.com: The Digital Library

نزار قبانی شاعر شهیر عرب

ترجمه:موسی بیدج

هر وقت شعری عاشقانه بسرایم ترا سپاس میگویند.
شعر های عاشقانه ام
بافته انگشتان توست
ملیله دوزی
زیبایی است
پس
هر گاه
مردم شعر تازه یی از من بخوانند
ترا سپاس میگویند
تمام گلهایم محصول باغ تو
باده ام ارمغان تاک تو
انگشتری هایم از کان طلایی توست
و شعر هایم
امضای ترا در پای خود دارند
ای که قامتت
از بادبان بالاتر
و فضای چشمانت
گسترده تر از آزادیست
تو زیبا تری
از کتاب های نوشته و نا نوشته من
و سروده های
آمده و نیامده ام
نمیتوانم
زنده بمانم
بی هوایی که نفس میکشی
بی کتابی که میخوانی
بی قهوه یی که مینوشی
بی آهنگی که میشنوی
هرگز نمیتوانم
از دلپسندی های تو
جدا بمانم
هر چند که ساده باشند
هر چند کودکانه و نا ممکن
چرا که عشق اینست
که همه چیز را با تو قسمت کنم
از گیره سر تا دستمال کاغذی
عشق
اینست که جغرافیایی نداشته باشد
و تو
تاریخی نداشته باشی
عشق اینست که تو
با صدای من سخن بگویی
و با چشمان من ببینی
و هستی را
با انگشتان من
کشف کنی
پیش از تو
در پی زنی بودم
تا به روشنایی ام بسپارد
و با تو به روشنی رسیدم
نمیتوانم نا دیده انگارم
زنی را که میهوتم میسازد
و شعری را که به شگفتم می اندازد
و عطری را که میلرزاندم
که هیچگاه
میان گنجشک و دانه گندم
جدایی نیست
اگر با تو بنشینم
دقایقی حتا
ترکیب خونم دیگر گون میشود
کتاب ها به پرواز در می آید
تابلو ها
گلدانها
ملحفه ها
و توازن زمین
به هم میخورد
شعر را
با تو قسمت میکنم
روزنامه صبح را
و قهوه را
زبانم را با تو قسمت میکنم
عمرم را
و بوسه را
و در شب شعرم
صدایم از لبان تو بر میخیزد
...
بر کاغذ سپید دراز میکشی
بر کتاب هایم
میخوابی
یادداشتهایم را
مرتب میکنی
حروفم را
درست میچینی
و اشتباهم را
تصحیح میکنی
پس چه طور
به مردم بگویم
که شاعر منم
و حال آنکه
تویی که میسرایی
عشق
اینست
که مردم
ما را با هم اشتباه بگیرند
وقتی
تلفن با تو کار دارد
من پاسخ بگویم
و اگر دوستان
به شام دعوتم کنند
تو بروی
وقتی هم
شعر عاشقانه جدیدی
از من بخوانند
ترا سپاس بگویند

(c) ketabton.com: The Digital Library

به سوی صبح صادق

مسعود اطرافی

تو سفر کردی
و من اینجا به ستوه آمدم از تنهایی
بی تو پاییز آمد
و تن باغچه از سبزه تهی شد دیگر
شاپرک ها مردند
و تمام گلها
از غم دوری تو پژمردند
...
تو سفر کردی
و درختان همه تنها ماندند
در زمستانی سخت
قاصدک ها رفتند
همه در دامن خاک
بی تو تنها ماندم
همچو روحی که شود سرگردان
...
تو سفر کردی
و من از بودن خود خسته و دلگیر شدم
و نیندیشیدم
جز به رفتن
مردن

شاه محمود درویش

د حسن دولي

بنایست چي مي ليدلي د هغه بنکلي صنم
سنا ينه به يي تل کوي زما لاس کي قلم
دا زلفي طلايي چي په خپل مخ خوري وري کري
بي حاله په ليدو يي زما زړه شي هغه دم
خوږه خندا د مينې يي چي شوندو کي خوږه شي
بيا مينه مي لازښه شي په زړه کي ورته هم
دا خوږه نظر د مينې چي دالي کري زما لورته
جنون او ليونتوب راشي زما لوري ته سم
نو څنګه يي ليوال هره شيبه د ديدن نه شم
خيالونه يي د وصل چي راځي په هر قدم
ضرور مي نن د زړه هيلي جرګه ورته ليږمه
که خدا وکري چي هوکري خو مي زړه شي پري ملهم
په مينه يي د حسن سره دولي چي کړم راپورته
بي شکه را نه هير به شي د تولي دنيا غم

(c) ketabton.com: The Digital Library

په پکتیا کې په زړه پورې رواجونه

خبریال: صالح محمد کهسار

شریعت او نرخ

"دمنګلو نرخ نه را سره کیږه"

پکتیا، خوست، پکتیکا ولایتونه دهیواد جنوب کې یو غرنی سیمو څخه شمیرل کیږي چې په لویه پیمانه کې پښتانه ټرونډ پکې کوي او ډول ډول دودونه او رواجونه پکې د پخوانرمانو څخه پاتې دي او تر اوسه پورې پکې مروجې دي او د هغو څخه یو هم نرخ دي. د نرخ کلمې نړه څانته را جلب کړم ومې غوښتل چه پدې هکله نبه پلټنه وکړم چې نرخ کومه کلمه، د کوم ځای او د کومې پیړۍ څخه مروجه ده او نرخ څه ته وایي؟

په همدې هیله د یو مشر څخه مې و پوښتل چې ته کولای شي چه د نرخ په هکله ما ته بشپړ معلومات راکړي را ته وویل: که ته غواړې چه پدې هکله نبه معلومات او نرخ او د نرخونو څخه خبر شي نو د منګلو قومونو سره و کوره.

کله چې یو لوی شي په هکله پلټنه کیږي نوبه هغه پسې به کیلو مترونه لاړي وهي تر څو خپل مطلب تر لاسه کړي.

د یو موتر په کرایه کولو سره د جانې خیلو او موسې خیلو ولسوالیو ته ولاړم. جاني خیل منګل چه د څمکنیو جنوب خواته پروت دي تقریباً ۲۵ یا ۳۰ کیلومتر فاصله لرې کوچني بازار کوتي لرې او څلور طرفه یې هڅکو غرونو په څنګلونو پوښلې احاطه کړې دي، که چیرې دي ولسوالي ته سفر و کړو نو د سړک دواړو خواپې د څبرې، المنځې، څنغونړو ونو ولاړې دي او د لویدځ خواته یې د چرديز اوخوست او موسې خیلو ولسوالي ته لاړه د هڅکو غرونو په مینځ کې چه کوچني سیند پکې روان دي او ددې غرونو په لمنو کې کوچني کوچني کلي هم لیدل کیږي چه ډیر په زړه پورې موقعیت لري او کله چه د موسې خیلو ته ورشي نو د لدار خولې سیمه ده چه د جنوب خوا ته خوست ا و موسې خیل سره نښلوي د سړک دواړو خواته یې هڅکو هڅکو ونو پوښلي ده د زړه کوت موسې خیل ته دي یو کوتل په اوږدلو سره زاړه کوت کوچني بازار کوتي ته ورسیږي او بیا د هغه خاي څخه د غلنګ په لوړې و خوځیدم.

کله چې د دړو څخه تیر شم د غلنګ سیمې ته ورسیدم نو د سړک په غاړه یو کوچني کور چه دخټو څخه جوړ شوي و او یو اجړه دړ لوده ورغلو دا کوچني کور په یو غندي جوړه و کله چې اجړي ته ننوتلو هغه زما د مطلب سړي هم نه و او چیرته لاړ و د عنعناتو سره سم یو کوچني هلك چاي راوړل، ستوماني په وتلو سره دا سړي راغې یو جلك سړي و او خوله یې د خنداڅخه ډکه و پس له مړوغ بړ څخه یې راته وویل تاسي مې و نه پیژندلي؟ ما ورته وویله ته کښینه بیا به یې خان دړ وپیژنم را سره و منل او ورته مې وویل چه نړه خبرپال یم او غواړم چه له تا څخه پوښتنې وکړم او ته ماته بشپړ معلومات راکړې.

تړي ومې پوښتل چیرته لاړوي او بیا خان را ته معرفي کړه؟

ځواب: نړه یوه مرکې ته لاړم چه د یو ستونزې حل وکړم او نرخ ورته ووایم.

او زما نوم حاجي خیر محمد منګل، په قوم اې بې یم که کوم امر وي چمتو

(c) ketabton.com: The Digital Library

یم.

اوس چه خان راته معرفي کړ دا راته ووایه چه ستاسي کورته ډیر خلک راځي علت یې څه دي او ستاسي څخه کومه مشوره غواړي؟

ځواب: هوکي مونږ ته د خاځیو، منګلو، څمکنیو، څدرانو، خوست او حتي د احمدزیو او داسي نورو قومونه څخه راځي تر څو ددوي د ستونزي د حل لپاره نرخیت کړي او د نرخ د مشکل د حل لپاره یو آسانه طریقه ده.

دا ښه شوه چي تا د نرخ څخه نوم واخیست او نږه هم د همدي کلمي ښپړ معلوماتو لپاره تاته راغلي یم او س نو د نرخ په هکله دا راته ووایه چه نرخ کومه کلمه او د کوم وخت څخه راغلي ده؟

ځواب: نرخ هغه منل شوي فیصلي ته وایي چه دي یو انتخاب شوي مرکي چي مدعي او مدعي علیه له خوا ښودل شوي او د استونزي دحل لپاره ووایي هغه ته نرخ وایي یانې نرخ د منګلو د قومونو د مینځ ته راغلي څو پیړي څخه را پدي خوا یو عنعنوي کلمه ده چي د دوو کسانو، کورنیو، خپل وانو، دښمنانو، او قومونو د ستونزي دحل لپاره د یو چوکاټ جوړولو او د قومي رواج څخه جوړي شوي خبرونه نرخ ویل کیږي.

هیله مندیم د څو لغتونو معني راته ووایي؟

توپي څه ته وایي؟

ځواب: توپي د دو دښمنانو تر مینځ چي قتل یې تر مینځ شوي وي او د جرګي له خوا فیصله ورباندي وشي نو توپي د خاورو څخه جوړ شوي دوه څلي ته وایي چه د مدعي او مدعي علیه له خوا جوړ شوي وي او پس له فیصلي دواړه هغه بیرته ورته کړي نو دي دواړو مړي شوي کسان مجرا کیږي او دي ته توپي وایي،

خلات ستاسي په نرخ کي څه ته وایي؟

ځواب: خلات هغه پیسوته وایي چه مدعیان څخه مرکه وال د فیصله کولو یانې د نرخ تیرولو څخه د مخه یایي وروسته اخلي او په دوه ډوله خلات اخیستل کیږي:

۱- په هغه صورت کي چه مدعیان په وك او اختیار فیصله نکوي نو خلات نرخ ویونکي د نرخ څخه د مخه اخلي.

۲- که چیرې دواړه مدعي او مدعي علیه په توي ودي وك ورکړي نو د جرګي او نرخ ویلو څخه وروسته اخلي او بیایي په خپلو مینځ کي ویشي اوداخلات د ۱۰۰ څخه تر لکو پورې وي.

کټوه یا حلال پاخه څه ته وایي پدي هکله معلومات راکړي؟

ځواب: حلال پاخه هغه ډوډي ته وایي چه ددوه مدعیانو لخواه پخیزي او راوستنکي مرکي لپاره په وار سره ورکول کیږي او په دي حلال پاخه کي یو د بل مدعي پر ضد کوم نوع خواړه میوي او حتي چرګان، پسونه او غواګان حلالیزي تر څو هغه بل لوري پر دي مصرف د پښواو غورځوي دا مرکه وال تر ۷۰ حتي ۵۰۰ پورې هم رسیزي او د دوي کټوه باندي وي.

آیا دا به راته واضع کړي چه کروي څه ته وایي؟

ځواب: کروي د دو مدعیانو څخه چه مرکه وال یې د ستونزي حل لپاره راوستلي دي مخکي له دي نه چه مرکه وال یا نرخ ویونکي نرخ تیروي ددي دواړو له خوا پنځه پنځه توپك یا پیسي اخلي او که چیرې دعوا لویه وي نو دا توپك نږاتیزي هغه تري اخلي. کله چي مرکه وال نرخ تیر کړي او فیصله وکړي هر لوري و نه منل دغه کروي نیم منل شوي لوري ته او هغه بله نیمه په دو برخو ویشل کیږي چه یوه برخه یې مرکه وال خانته او بله برخه جانب مقابل یانې منونکي ته ورکول کیږي.

ته به دا راته وایي چه وك څه ته وایي؟

ځواب:د دوه استونزو لرونکو څخه اختیار اخیستل د نرخ ویونکو ته وك وایي.

نو لږ په مفصل توګه ویلای شي چه توي ورپرې وك څه ته وایي؟

ځواب: اختیار اخیستل دي دواړو جانبوڅخه چه که مرکه وال دي یو خوا او یا بلي خوا حق بلکل له مینځه یوسي مقابل جانب حق ندي دا دعوا باطل کیږي او یا پر هغه اعتراض وکړي، نرخ ویونکي کولای شي چه دي یو حق بل ته ورکړي نو مقابل جانب څه نشي ویلای داتوي(درباب) ورپرې یانې ابوورپرې.

اوس به بلي پوښتني، ټواتي ته څه ویلای شو؟

ځواب: ټواتي دي ته وایي جه یو چابي موجبه یا سهوآځوك یې په قتل ورساوه یا یې زخمي کړ یاکوم بل ضرر ورساوه د قاتل یا ضرر رارسونکي له خوا خپل خپلوان کلیوال، او سپین ږیري مقابل لوري کورته دي یوه پسه، درې درویشت شله یا۱۳۸۰ روپي ښځو قران عظیم الشان پر سرو نبولي او سپین ږیري مشران سر توړ سر کورته ورځي تر څویې وښیي او یا وخت ورکي دي ته ټواتي وایي.

باتي په بله ګڼه کي

(c) ketabton.com: The Digital Library

ترجمه از منابع خارجی توسط: جاوید فرهاد

به آشیانه چه کردند باد های جنوب



وجیهه وفرید رستگار بعد از به قدرت رسیدن مجاهدین در دهه هفتاد و تصنیف و تنظیم موزیک آهنگ امروز در روزفتح پیام نوید ماست به آواز جاوید راهی افغانستان را از مسیر پل حیرتان به آسیای میانه ترک نمودند واز آنجا به مقصدپناه گزینی به جرمنی رفتند این زوج هنری از آنزمان تا حالا در شهر هامبورگ بسر می برند.

دختری دارند بنام رز ما که ۱۳ سال دارد متعلم مکتب میباشد.

وجیهه و رستگار:-

مصروف کار های هنری خود هستند، آخرین CD آنها دلک خوشباور چندی قبل پخش گردید با انتخاب اشعار ناب بشکل تصویری و کلب اجرا گردیده که دایرکتر این آهنگهارا هنرپیشه خوب پانتونیم و تمثیل کشور فهیم سدوزی ترتیب اثر داده. دلک خوشباور حاوی پانزده پارچه آهنگ بزبانها ولهجه های محلی و ملی سروده شده است، میباشد.

در لابلای آهنگها پارچه های کوتاه تمثیلی از فهیم سدوزی بشکل انتباهی اجرا شده، وی خواسته است که نشان دهد چگونه عده یی از افغانها مقیم اروپا و غرب با فرهنگ بومی خود بریده اند و فرهنگ بیگانه اختیار کرده اند.آهنگهای CD که بشکل جوره یی و جداگانه سروده شده تنظیم موزیک و آهنگها توسط فرید رستگار صورت گرفته که یک کار واقعاً جالب در عرصه هنر موسیقی کشوربشمار میرود. آنها به این زودی ها تصمیم آمدن به افغانستان را ندارند.

راز عاشقانه "ایشواریا رای" افشا شد



"ایشواریا رای" بازیگر موفق سینمای هند این روز ها در برابر خبرنگاران ظاهر نمی شود. این تصمیم به دنبال افشای راز عاشقانه ایشواریا رای با "ویویک اوبرای" هنر پیشه جدید گرفته شد. این مسأله هنگامی اتفاق افتاد که روزنامه "صبح دهلی" با عنوان درشت نوشت: "ایشواریا رای عاشق ویویک اوبرای شده است..."

"ایشواریا رای" هنوز در مورد این مسأله چیزی نگفته است. اما به گفته دوستانش افشای این موضوع او را در تنگنای عجیبی قرار داده است.

"سلمان خان" که احتمال میرود یکی از علاقمندان جدی ایشواریا رای و در حقیقت عاشق وی است، از نشر این خبر اظهار نگرانی کرده است و با هوشیاری مراقب واکنش ها در برابر این مسأله است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

این صفحه را مردها نخوانند

دوره علقه یا دوره جنینی: در اواخر هفته دوم که تقریباً سلول بارور شده خود را به رحم می چسباند، یک نوع علقه و پیوستگی میان سلول و رحم ایجاد می شود بدین جهت خداوند نطفه را در این وقت علقه نامیده است.

دوره جنینی بحرانی ترین دوره قبل از تولد بشمار می رود، اهمیت این دوره واینکه آنرا بحرانی می دانند نه تنها از آن جهت است که ساختمان اصلی بدن و دستگاههای لازم برای حفاظت و تغذیه تا زمان تولد شکل پذیر می شوند، بلکه ممکن است برخی اتفاقات در این دوره به وقوع بپیوندد که در زندگی جنین موثر واقع شود. یکی ازاین اتفاقات سقط شدن جنین و دیگری به وجود آمدن نقایصی در ساختمان بدن است.

دوره سوم یا آخرین دوره زندگی پیش از تولد:- که به بیان قرآن از دوره مضغه تا هنگام تولد ادامه دارد

مخلقنا العلقه مضغه مخلقنا المضغه عظاماً

این دوره را دوره فتوسی می نامند و مدت آن سی هفته آخر پیش از تولد است. رشد در این دوره بیشتر از اندازه است و به عبارت دیگر رشد بطور مطلق صورت می گیرد زیرا در این دوره رشد وزن به مراتب زیاد تر از دوره قبلی است.

اهمیت شیر مادر در رشد کودک به ویژه رشد عاطفی کودک:

آنچنانکه متخصصین و داکتران کودکان اظهار میکنند، هیچ نوع غذا و هیچ نوع مواد ویتامین دار نمی تواند جای شیر مادر را بگیرد، قرآن در چندمورد به اهمیت شیردادن مادر اشاره می کند

والوالدات یرضعن اولادهن حلین کاملین

مادران در صورت امکان دو سال تمام فرزندان خود را شیر دهند. امام صادق از امیر المومنین علیه السلام نقل می کند که ایشان فرمود:

مامن الین رضع به العبی، اعظم برکه من الین امه

هیچ شیری برای کودک پر برکت تر ازشیر مادر نیست.

از این روایت مستفاد می شود که شیر مادر مفید تر ازشیر های دیگر است و با طبع کودک نیز سازش بیشتری دارد.

نکته بسیار با اهمیت این است که کودک با خوردن شیر از پستان مادر و پرورش در آغوش گرم مادر، از عواطف پاک را در نهاد او می پروراند، تامین بودن او ومحبت در سنین کودکی نقش بزرگی در دوران نو جوانی و جوانی کودک خواهد داشت، حتی امروزه به اثبات رسیده که عدم اشباع عواطف کودک در سنین کودکی، موجب نا هنجاری های روانی در دوران جوانی و نو جوانی و بزرگسالی می شود.

شخصی که در دوران کودکی از عواطف صحیح برخوردار نبوده، در بزرگی فردی خشن و نسبت به انسانهای بی تفاوت و از عواطف انسانی بی بهره خواهد بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

از سیاه مشق شهرت

عروس



نوشته جمیله آسون

آخرین روز،روزه داری خانواده مصادف به شب حنای او بود نامزدش عهد بسته بود که این عبادت را تا شب عروسی ادامه خواهد داد، آن هفته همه اعضای خانواده مثل روز های پاک رمضـــان به انتظار شـــام می بودند و با گیلاس آبی در دست با شنیدن آذان شام از آنسوی پنجره به آسمان چشم میدوختند و دست دعا بلند می کردند به دستان شان چشم میدوختند، شاید در صفحه دســـتان شان مسیری از قفل ها، در هاو شفا ها و دردها، اشک ها و لبخند ها، رنجها و آســایش ها، فراق و وصال، گرما و سرما، امید و نا امیدی..... آغاز و فرجامی را مـــی دیدند.

آن ها روزه شان را به امید ختم تاریخ درد و شفا یابی صحت رویا افطار مـی کردند وآرزو داشتند که این عروسی نوید دهنده یک زندگی جدید برای دختر شان باشد.

وقتی همه تلاش های فامیل برای صحت یابی مجدد رویـا بی نتیجه ماند طبق دستور یک روان شناس آن هـــا راضی گردیدند او را نامزد ســـــازند و در برابر خواستگاری های متداوم و پیگـیر فـــامیل سلیمان لبیک گفتند، سلیـــمان داکتـر جوانی بود . در همســـایگی آن ها زندگی می کرد. بـا یک دل نه هزار دل خواهان رویا بود، وقـــتی مـــادر رویا بـــرای او میگفت:

(c) ketabton.com: The Digital Library

دخترم بیمار است، کم حرف میزند، روز به روز لاغر میشود، از مصاحبت مردم نفرت دارد، پرخاشجو و عصبانیست.

سلیمان با لبخند جواب میداد: مادر جان من رویا را با همه ناتوانی، درد و عصبانیتش دوست دارم و عشق او برایم مایه امیدواری و زندگیست.

برایتان وعده میدهم او به زندگی بر خواهدگشت، او خواهد خندید و همچو گذشته من از عقب پنجره شاهد شوخی های دخترانه او خواهم بود، آواز سر انگشتان اوبار دیگر جاری خواهد شد، بابهاران عقب پروانه هاخواهد دوید و از صندوق ها عسل خواهد دزدید و بر بال موسیچه گک ها بوسه خواهد زد.

با شنیدن این حرف ها چشمان مادر رویا نمناک می شد و آه سردی که از دلش بر میخاست بر لبانش می نشست، از روزی که دخترش بیمار بود. زن آرام و قرار نداشت،مثل سایه دخترش را دنبال می کرد، سایه ای که همواره در حال فرار بود، سایه که در تاریکی و خلوتگه ها پناه می برد، گاه در زیر زمینی زمانی بر بالای بام، گاهی مات و مبهوت کنار سرو حویلی شان می نشست، سایه که با صدای گام ها میدوید، قرار نداشت، چیغ میزد، خاموش و متوالی به دیگران نگاه می کرد.

اگر در مورد چیزی سوالی می شد با جوابات کوتاه، گاهی جنباندن سر و گاهی بی هیچ جوابی به سمتی نظر میدوخت، بعضی روز ها خود را با لحافی می پوشاند و بی خبر از گذشت زمان به تفکرات درونی اش که از آن کسی چیزی نمی گفت، می اندیشید و هیچگاهی از اندیشیدن خسته نمی شد.

شب ها بر بستر می نشست، با خودش سخن می گفت، ده ها وصد ها بار انگشتانش را بالا و پائین می کرد و مادرش دزدانه می دید که دخترش گاهی کودکانه می گرید و گاه می خندد.

زن دلش میخواست بر خیزد او را در آغوش گیرد و همصدا با او گریه کند اما زن نمی توانست بلند شود، احساس میکرد، دستانش گرم میشود، دستانش میسوزد، دستانش می لرزد و زن حیران بود، کدامین دست نفرین شده دختر سرمست و زیبایش را به این روز کشانیده است. از هر گوشه در و دیوار آواز خنده های او موج می زد، تابستان ها، شاد و خندان بر روی همه آب می پاشید.

به باغچه رفته گلاب ها را قطع کرده از آن حمایلی میساخت و شاخه از آن را به موهایش میاویخت وخود را با مادرش رسانیده میگفت: مقبول شده ایم؟

مادر به چشمان سبز رنگ و دلکش، به چهره شفاف که سرخی آن به سان سیب نو رسته ای با نیم رخ گلابی رنگ جلوه گر بود نگریسته میگفت: ملکه ها بر دستت آب بریزند، آفتاب ازدیدارت ابر حسرت بپوشد، گل ها در قدمت قطره قطره شبنم بریزند. تو مقبول هستی، مقبولترین بالمادرش میدانست، محرقه و آفت انتانی فقط یک بهانه برای خلاصی داکتران از یک ماجرای مبهم است.

او می فهمید، که داکتران درد او را به اشتباه گرفته اند، امپول ها، تابلیت ها و بوتل ها یک اسمی و یک معامله ایست فی مابین داکتران و بیمار، فقط این ها [illegible] اند که داکتران برای از بین بردن هر چی نامش را مکروب [illegible] و با نام های مستعار پرازیت، ویروس، بکتری و غیره، [illegible] میکنند این ترکیباتی کیمیاوی توانست اندام رویا را سرد [illegible] اما [illegible] توانست سوختن او را متوقف و پروسه های کتابولیک [illegible] روزی که خنده در دهان رویا مرد، مادرش تجزیه شدن دخترش را لمس می کرد، زن نا آرام و مضطرب درب این داکتر و آن داکتر را کاوید وبا التماس دست و دامان آن هارا میگرفت ولی میدید و باز هم میدید که نسخه ها عریض و دراز میشوند، شمار تابلیت ها بلندمیرود و بوتل ها بزرگتر تجویز میشوند و پوست رنگ پریده رویا زیر ماورا قرار میگیرد، هیچکدام این تشریفات نتوانست لبان قفل شده او را باز کنند.

اول ها فریاد می زد، شب سیاه- شب سیاه، ستاره ها کجا رفتند. کسی به پنجره میکوبد، دریا، امواج خشمگین، غرق میشوم، غرق میشوم، آب ها مرا تازیانه می زنند، مرگ از کدامین در خواهد آمد، مرگ- مرگ آدم هایی بسیار- آن ها نزدیک میشوند، آن ها همه سپید پوشند. آن ها بر تیره های پشتم دست می کشند، آن ها از دریا میآیند، آن ها از باران میآیند، باران- باران...

و با وحشت از جا می پرید وقتی میدید همه بر دور او جمع شده اند، آب دهانش را می بلعید و از نوازش دستان خنک مادرش بر پیشانیش آرام می گرفت و به قطار دواها و کاغذ های انبار شده کنار تختش می نگریست و میگفت: من بیمار نیستم، آن ها دروغ می گویند، من بیمار نیستم، همه دروغ می گویند.

×××

فردای آنروز شب حنای او بود همه آماده گی های لازم اخذ گردیده، اطاق ها با صفایی و نظم برق میزد، پدر رویا وقتی از زینه ها پایین میشد، از دور مشغول تماشای دخترش گردید، دخترش محزونتر و رنگ پریده تر از روز های دیگر کنار قفس کوچکی که نامزدش ماه گذشته به مناسبت سالروز تولدش هدیه کرده بود، ایستاده و بال طلایی رنگ پرنده کوچک را نوازش می کرد. پرنده میان دستان ظریف و خوش ترکیب رویا آرام گرفت و مثل روز های دیگر غچ غچش فضای اطاق را پر نموده بود.

آرام- آرام چیزی میگفت: کلماتش با نغمه پرنده به هم میآمیخت و گره می شد، عادت کرده بود با پرنده گفتگو کند، با انگشتانش راز و نیاز می نمود، در قفس را گشود و پرنده را جابجا کرد، پرنده از میله ای به میله ای، از آب به دانه، از اینطرف به آنطرف می پرید، آرام و قرار نداشت می ایستاد، بال میزد، بالا می پرید، پایین می خزید و در چشمان خاکستری رنگش شتاب و وسوسه موج میزد و کسی نمی دانست در نغمه روحش او

(c) ketabton.com: The Digital Library

چی رازی نهفته است؟
کسی صدا زد رویا!
رویا به عقب نگریست. مادرش با پیراهن حریر سبز رنگ که با ذوق و سلیقه خاص اطراف یخن و آستین هایش موره دوزی شده بود. بسوی او میآمد، چشمان رویا درخشید،مثل کسی که دستش با جریان برهنه برق تماس کرده باشد، چند قدم عقب رفت و بعد بر جایش میخکوب شده به پیراهن نگریست، با مادرش نگریست، به بیقراری پرنده نگریست و حرفی نزد، وقتی مادر به چشمان سبز و آهویی دخترش نظر انداخت، خیال کرد او زارعی است که بر علف های مجهول و زائده مژگان او راهش را گم کرده بود، خیال کرد چشمان سبز دخترش گلبته ایست که خار های خورد و بزرگ آن را در بر گرفته، از چشمان دخترش ترسید. خیال کرد، خار های آن چشمان در قلبش فرود می آیند.
مادر جلو رفت، با کلمات شمرده ای گفت: بگیردخترم، بپوش تا نواقص آن معلوم شود، هنوز یک روز وقت داریم، رویا متحیر ایستاده بود. نمی دانست چی بگوید، مادرش می دید که حین گرفتن پیراهن دخترش رنگ به رنگ میشود، به اطاقش رفت، بر بسترش دراز کشید، چشمانش را به هم ماند و بار دیگر در سکوت مرگبار فرورفت، ربعی از ساعت گذشته بود که دروازه باز شد و صدای گام هایی در اطاق طنین انداز شد و گرمی لبانی را بر گونه اش لمس کرد. رویا چشم گشود با لبخند به خواهرش نگاه کرد بار دیگر خواهرش او را بوسید و گفت: واه عروس مان تا هنوز خواب است!
چی ناز، چی نازنینی!!
رویا جان مگر فراموش کردی، مادرم برایت چی گفت، همه منتظر هستند، اصلاً چنین کار های کودکانه به یک عروس جوان خوب نمی آید، تو نمی دانی سلیمان چقدر ترا دوست دارد اواطاق مجللی برای تو ترتیب داده، رویا به حرکات لبان خواهرش دقیق گردیده بود که بار دیگر آواز مادرش از آنسوی درب بلند شد، عجله کن- عجله کن همه منتظر هستند رویا به کمک خواهرش لباس را در بر کرد، ناگهان آوازی ازدرونش بر خاست رویا، رویا.....
دختر تکان خورد- چرخی زد، آواز بلند تر می شد از دیوار ها آواز بر میخاست رویا- رویا بطرف دیوار دوید از دولتک، از بسترش، از الماریش، از قندیل، آینه همه فریاد داشتند رویا بطرف آینه بلورین قد نمایی که در اطاقش بود براه افتاد، چشمان کسی را در آینه دید، یک جفت چشم سرگردان، کنار آینه از پا در آمد دیگر توانی نداشت، آینه را در آغوش گرفت سرد شد، لبانش را به آینه چسپاند بار دیگر شنید همان آواز از عقب درب او را صدا می زند، سوی دروازه رفت، دیدن او مادر و خواهرش بسوی او شتافتند. او را در آغوش گرفتند، مادرش باچشمان نمناک سوی آشپزخانه رفت، لحظه یی بعد اجاقی که از آن دود بر میخاست و بوی اسپند را به اطراف می پاشید، برگشت و دورادور او چرخید از میان حلقه های دود همان آواز را شنید با یک حرکت شانه هایش را رها کرد سوی باغچه رفت واز همه گل آواز را می شنید. یکبار دید، همان جفت چشم سرگردان در هیات یک پرنده بر شاخسار بلند سرو نشست بعد پرواز کرد، با [illegible] سوی آسمان ها، سوی خورشید، هنگامیکه رویا به اطاقش آمد گویا [illegible] روز های نخست بیماریش می لرزید، دندان هایش به هم [illegible] خورد و تب بلند به گذشته هایش سفر کرد.

xxx

نخستین روز های، نخستین سال تحصیلی اش بود، زندگی نو، همچو تولدی دوباره هر چند برایش تازه گی خاصی داشت، بل خصوص آنکه توانسته بود بار دانشکده مورد علاقه اش کامیاب شود. بعد از دوازده سال دوره متعلمی دوره تحصیلی، محیط دانشگاه، آزادی های وسیعتر از مکتب، آموزش و تحصیل در یک رشته معین همه و همه برای او رنگ دیگر داشت. آن روز بسیار عجله داشت، رفتارش به دوش سبکی می ماند، چند قدم بعد به ساعتش می نگریست، چقدر نا وقت شده، پانزده دقیقه راه برایش دراز و طولانی می نمود، او از توقف و بوق زدن موتر ها عصبانی می شد هنوز به ایستگاه دانشگاه نرسیده بود که با تصادف غیر مترقبه اگر دستش را جلو دهانش نگرفته بود همه فریادش را می شنیدند.
این ترس وفریاد برای آن نبود که صدمه ای به خودش رسیده باشد، بل با پیچ و تاب خوردن یک بزرگی به شانه آویخته بود، چند جلد کتابچه ای از دستی رها شد و مستقیم به جوی پر از کثافات افتاد بعد پسر ی را دید که در کثافات دست فرو برد و آن کتابچه ها که با گل و لای به درستی قابل رویت نبود، بالا کشیده، بار دیگر کتابچه ها از دست پسر رها شد وقتی از جا بلند شد رنگ از رخ رویا پرید، زبانش به لکنت افتاد،بدون آنکه حرفی بزند پا به فرار گذاشت.
با شتاب سوار موتر شدو نفس راحت کشید اما همین که از موتر پیاده شد، دید همان پسر نیز پایین گردید.
به دانشگاه رفت، باز هم پسر دنبالش میآمد، رویا وحشتزده به سرعت گام هایش افزود و از زینه ها دوان- دوان بالا شده خود رابه دهلیز دانشکده رسانیده با تعجب دید که آن پسر وقت تر از او آنجا رسیده است، حیران بود چی کند، بی آنکه به او نگاه کند خود را به صنف رسانید و با درخواست اجازه داخل گردیده هنوز به جایش ننشسته بود که چند ضربه به در نواخته شد، کسی اجازه خواست و به چوکی جلو تخته نشست. رویا صورتش را میان کتابچه هایش پنهان ساخت میخواست در میان همصنفانش خود را مخفی سازد، استاد حاضری خواند همین که به نام بهرام رسید، آن پسر دست بلند کرد و او تازه دریافت که او همصنفیش می باشد. کومه هایش سرخ و سرختر گردید اوتر از همه صنف را ترک کرد، چند روز با خودش مجادله کرد، خودش را نفرین می نمود، هر قدر بکوشد نمی توانست معذرت بخواهد تا اینکه یکروز با لکنت و کنده- کنده حرفش را به گوش بهرام رسانید و بهرام با دیدن حالت او یکبار

(c) ketabton.com: The Digital Library

شروع به خندیدن کرد و قاه- قاه خندید.

روز ها چون دانه های زنجیر سیاه وسپید با هم میپیوست و دوره تحصیل خواستنی تر و زیبا تر می شد همه چیز برای محصلان جوان دلپذیر بود، رفتن بطرف دانشگاه ، هلهله و صمیمیت همصنفان، شب نشینی ها جلو چراغ ها و اریکین ها برای حاضر کردن دروس، جمع شدن در کفتریا... حتی نوشیدن یک گیلاس آب و نشستن زیر سایه درخت همه وهمه روح جوانان را قوت می بخشید.

با فرا رسیدن و سپری شدن امتحانات سمستر اول، بهرام چون ستاره درخشید و در میان همه محصلان به عنوان شاگرد اول پذیرفته شد و این چیزی بود که رابطه رویا و بهرام را محکمتر ساخت.

ساعات فراغت دختران و پسران دور هم جمع می شدند و به بحث و گفتگو می پرداختند، بهرام با سهولت میتوانست ژرف و فصیح موضوعات را بر رسی نماید همه با تعجب ودقت به حرف های او گوش میدادند، چندان می ماند که معلومات کافی و قبلی مسلکی داشته است، بهرام پسر ساده و مهربانی بود در لیلیه زندگی می کرد، صفای قلب و پاکی نیتش در چشمانش نهفته بود، دوستی رویا و بهرام نخستین کشش جوانی بود که با سر پنجه طبیعت میلودی از خود گذری یکرنگی وفا و همدلی در روح و قلب آن ها سازمی کرد. و درخت دوستی با آب نگاه و سخن ریشه در عمق زمان می افگند و دست طوفان و باد ها نمی توانست شاخه های این درخت را از جا تکان دهد، هر روزی که می گذشت، این درخت تنومند و قوی می گردید و این دو جوان زیر سایه بان آن خواب های طلایی می دیدند و گاهی بهرام اشعارش را برای رویا میخواند:

چراغ
دست های من!؟
در میان دست های گرم تو؟
وه که باورم نمی شود
بی تو زندگی فسانه است
با تو هر چه است جاودانه است
ای شگفته عشق من ز اشک شرم تو
دست های من
در میان دست های گرم تو
وه که باورم نمی شود
باورت نمی شود که با تو ام
باورت نمی شود که با منی
باورت نمی شود که چون چراغ
در حریم قلب روشنی
دست های من!؟
در میان دست های گرم تو
ای شگفته عشق من ز اشک شرم تو
وه که باورم نمی شود!

این دوستی شش سال دوام کرد، هر دو به انتظار فراغت و تدارک شغل و وظیفه لحظه شماری می کردند تا رسماً نامزد و شریک زندگی شوند در ختم هر سمستر بهرام به دیدار فامیلش میرفت.

آخرین ماه های فراغت روبه فرا رسیدن بود، آخرین سمستر ولی رویا می دید که بطور ناگهانی بهرام روز به روز لاغر و زعفرانی میشود و از آن شور و نمایش خبری نیست آن روز دختران و پسران دور هم نشسته بودند و خواهش کردند بهرام برای آنها شعر بخواند. بهرام با چشمان بیفروغ در میان همه به رویا خیره شده و با آواز مرتعشی خواند:

گر مرا که جان دهم در غروب تلخ و تیره ای
در میان خاک های سرد و تیره ای نهان کنند
من فنا نمی شوم
من دوباره زنده می شوم به حیات گیاه سبز
قلب من بصورت گلی شگفته میشود
بر فراز دشت های من که شاخه هاست
روی برگ های گل سرشک من پدید میشود
من فنا نمی شوم
که ژاله هاست

بعد آن روز بی خدا حافظی راه دیارش را در پیش گرفت. غیبت بهرام به طول انجامید، دیدن چوکی خالی اوچون پتکی بر قلب و دماغ رویا فرود می آمد تا اینکه، یکروز وقتی داخل صنف شد، دید همه حیران حیران به او نگاه می کنند، دلش خله زد همین که بر جایش نشست یکتن از بچه ها سوره ای را با آواز بلند قرائت کرد و در ختم گفت: بیایید به روح بهرام جوان مرگ دعا نماییم رویا چیغ زد و مثل دیوانه ها از جا بر خاست و پا به فرار گذاشت. خودش نمی دانست و اصلاً به خاطر نداشت که چگونه به خانه رسید و بعد آن روز در بستر افتاد و دیگر دانشگاه نرفت و مثل بهرام هرگز فارغ نشد.

×××

هنوز محفل آغاز نیافته بود و مهمانان دسته- دسته با کودکان قد و نیم قد به خانه آنها می آمدند و تعداد آنها فزونی کسب می کرد، مردان مصروف تدارکات خاص بودند، سقف همه اطاقها با گل های رنگارنگ مزین شده و سبد های گل تازه در گوشه و کنار اطاق های پذیرایی، راهرو ها و دهلیز عطر دلاویزی را پخش می نمود و چند تن از دختران جوان با شیرینی و پاشیدن عطر از هر تازه واردی پذیرایی می نمودند، کودکان غوغایی بر پا نموده با نگاه پر اشتیاق انتظار دیدار عروس راداشتند، شب صاف و پر ستاره ای بود، ماه با جامه شاعرانه ای در بر از دور های دور در بزم شادی آنها شرکت داشت و با شاخه ای از نور آسمان قدرت از پس پنجره ها و شاخسارها به تماشا نشسته بود. رویا در لباس آبی روشن در حلقه دختران که می خندیدند و به ناخن هایش رنگ و به موهایش شانه میزدند مثل

(c) ketabton.com: The Digital Library

عروسک مومی سر را بالا و پایین می نمود و چهره او زیر پرده از آرایش حالت کسی را می رساند که از جای سردی به گرمی رسیده باشد. ورید های گردن، کنار گوش هایش برجسته تر می نمود، قلبش به تندی می تپید ضربان سریع و بیشتر از حد نارمل قلبش از زیر پیراهن حریرش محسوس بود. بعد آن همه مدتی که بیمار بود دلش میخواست گریه کند حجابی از اشک کنار مژگانش سنگینی می نمود، نمی توانست، چیزی ببیند، نمی توانست چیزی بشنود، نگاهش به قفل رمز داری میماند که درب آن برای حاضرین مجلس بسته بود، با ورودش به سالون پذیرایی همه از جا بر خاستند و با شوق به چهره ملکوتی او که با گام های فرشته گان جلو میآمد مینگریستند ولی او خاموش بود تنها صدای قدم های خودش را می شنید.

دختران و زنان به اطراف او کف میزدند، میرقصیدند و داماد با اقاربش به در میکوبیدند و میخواندند:

از آمدنت اگر خبر میداشتم
حنا بیارید بر دستش بمالید
سر تا قدمت کوچه ره گل میکاشتم
حنا بیارید بر دستش بمالید
گل میکاشتم، گل گلاب میکاشتم
حنا بیارید بر دستش بمالید
خاک قدمت به دیده می ورداشتم
حنا بیارید بر دستش بمالید

ازدحام مهمانان بیشتر شده بود پیشاپیش همه پسر جوانی تخت بزرگی را که با شمع های رنگارنگ روشن شده بود حمل می کرد، دنبال او سلیمان در لباس شاهی سپید رنگ چون شمع می درخشید و از دور به رویا می نگریست، میخواست هر چی زود تر خود را به او برساند، دستش را در دست گیرد تا کسی نبیند که دستان او چی سریع و با هراس میلرزد. مراسم حنا گذاری آغاز یافت، رویا نمیتوانست، دستش را جلو ببرد، پنجه هایش شخ شده بود، مادرش بر کف سپزم شده دست او حنا گذاشت و آنرا با حنا بند سرخرنگی بست، رویا احساس کرد سرد میشود، دلش تنگ بود، سرش رابر شانه سلیمان گذاشت، لحظات بعد همه فریاد زدند، خون- خون سلیمان به شانه اش دید، خون گرم و روشنی، لباسش را رنگین ساخته بود صورت رویا را با دستانش پوشانیده و برای اولین بار سایه نگاه سرگردانی را در چشمان او یافت، فریاد زد رویا- رویا از میان جمعیت او را به اطاقش برد و بر بسترش خواباند، رویا چند بار کوشید حرفی بزند، میخواست چیزی بگوید ولی لبانش از هم باز نشد مگر با چشمه ای از خون، کسی گفت: داکتر بیاورید دستان رویا بلند شد ولی زود در هوا ماند، چشمانش به سقف اطاق می دید خواهرش فریاد زد، پرنده، رویا، پرنده، رویا و همه در یافتند، پرنده نیز ساعتی قبل مرده بود.

کابل- افغانستان

بقیه صفحه(۴۱)

مصاحبه اختصاصی خبرنگار مجله...

باشیم؟ گفتم: نمکخوران شما در مقامات بلند لشکری وکشوری ماکم نیستند حتی بعضی از آنها کشور شمارا بیشتر از کشور خود دوست دارند. گفت: نمک را هر کس میخورد اما قدر نمک را هرکس نمیداند. گفتم: اگر واضح بفرمایید که چی کسانی را وکدام نیرویی را میخواهند که در حاکمیت کشور خود جا بدهیم؟ گفت: القاعده یک سازمان فراملیتی هست که از آن حمایت نمیتوانم اما طالبان وگروه حکمتیار که هر دو از یکسر کرباس و پدیده داخلی شما هستند چرا وتحت کدام لفافه مناسب ویا ترفند سیاسی در حاکمیت شریک نشوند؟ گفتم: از قبایل آزاد گفتید لطفاً واضحتر بفرمایید که ازین ناحیه چی تشویشی دارید؟ گفت: موجودیت قبایل آزاد به نفع کشور های مانیست، این مردم سر کش مانند بزغاله های دومادره هم پستان افغانستان را میمکند وهم پستان پاکستان را، شما که همزمان با تولد کشور پاکستان نغمه (دا پشتونستان زمور) را سر دادید تا اکنون کدام دستاوردی دارید؟ آیا میدانید که وزارت قبایل شما در طی این مدت چی قدر سرمایه ملی شمارا درین راه مصرف کرده اند؟ شاید صدها مستوفی وکمپیوتر هم حساب آنرا نیابند. گفتم: خط مرزی دیورند مانند یک خنجر فرو رفته در دل یک ملت است.

گفت: آن زخم تاریخی التیام یافته وما این کشور را با همین حدود اربعه از بریتانیای کبیر به ارث برده ایم، پدر میداند و دعوایش، میخواستم بازهم چیزی بگویم که صدای میومیو پشک مرا از خواب بیدار کرد که از فرط سرما پلاستیک کلکین مارا پاره کرده ودر جستجوی خوردنی به کنج وگوشه خانه ما بود، لا حول خواندم وقصه ما نا تمام ماند.

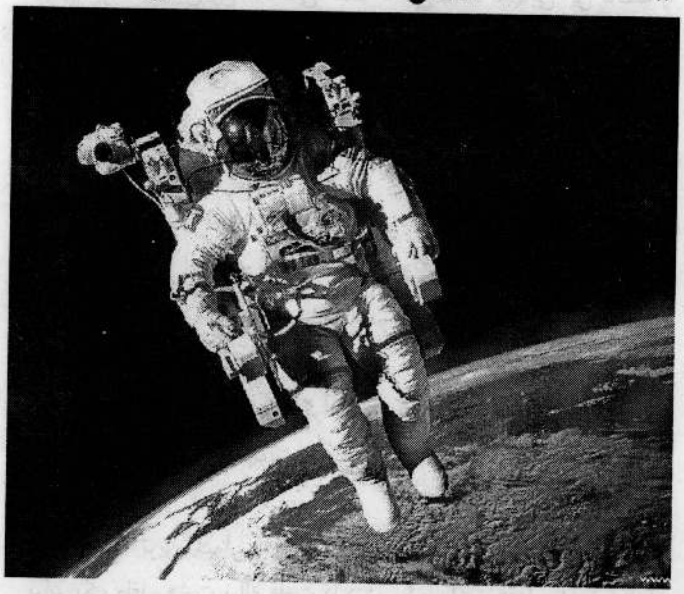
تاخوابنامه بعدی یاهو

(c) ketabton.com: The Digital Library

تازه هایی از چهار گوشه جهان

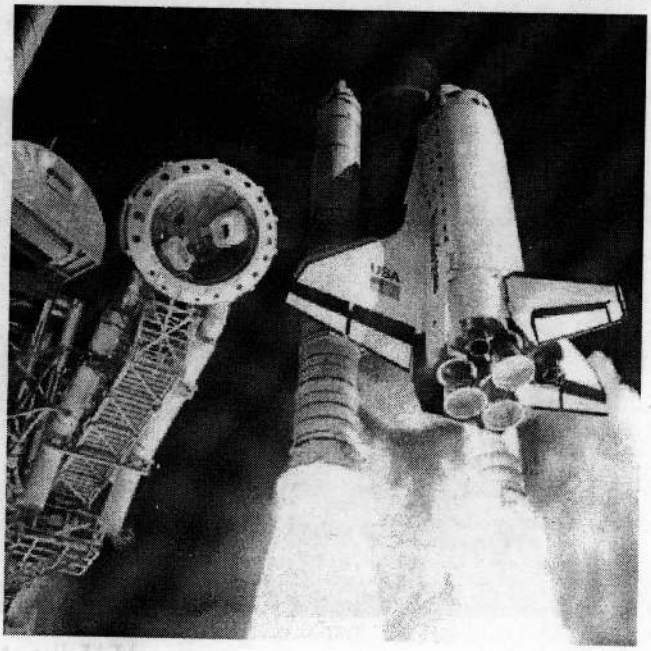
ترجمه: ولید تمیم

دو سیت سفینه فضایی روسی به قیمت ۴۰ ملیون دالر بفروش رسید



دو تبعهء امریکایی موفق شدند تا در قطار دومین گروپ از سیاحان فضایی پیشقدمان در این عرصه باشند. دو تکت سفر فضا در سفینه روسی را یک کمپنی امریکایی به فروش گذاشته است. دو فرد ملکی ماجرا جو که تا حال اسمای شان اعلان نشده توافق نمودند تا ۴۰ ملیون دالر امریکایی را جهت سفر هشت الی ده روزه در یک سفینه فضایی بپردازند اولین سیاحان فضایی در سال۲۰۰۱ و۲۰۰۲ ملیونر های امریکایی بنام های Dinnis Tito و Mark shuttlewrth موسس تکنالوژی افریقای جنوبی بودند.

آقای اریک اندرسن رئیس حوادث فضایی گفت: بعد از اعلام خبر فروش دو سیت فضایی در ماه جون، ده ها افراد ماجرا طلب با پرداخت پول هنگفتی حاضر به سپری نمودن معاینات صحی شان جهت تعیین مقاومت



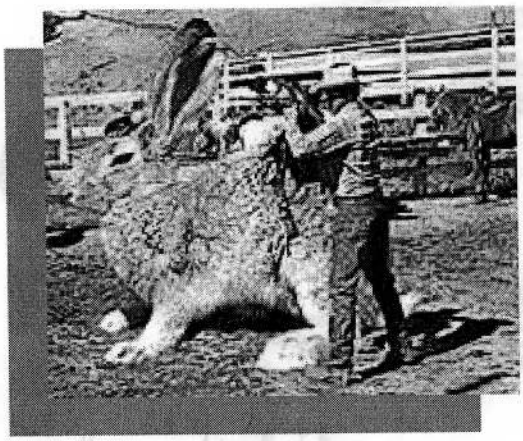
فزیکی و صحی بدن شان به این سفر فضایی شدند ولی از جمع این افراد تنها دو شخص یکی مرد۳۸ ساله امریکایی از ایالت مونهاتن میباشد. آقای اریک اندرسن در باره شخص دوم جزیات بیشتر ارایه نکرد.

اوگفت: اسمای افراد کاندید شده در ماه جنوری سال ۲۰۰۴ اعلان خواهند شد.

یکی از این سفینه ها در ربع سوم سال۲۰۰۴ و سفینه سیاحی دیگر در سال ۲۰۰۵ پرتاب میشوند پول هر تکت که بالغ بر۲۰ ملیون دالر امریکایی میشود جهت ساختن سفینهSiyuz و تطبیق پروگرام فضایی روسیه بمصرف خواهد رسید. سفینه روسیSiyuz در ماه فبروری سال جاری سقوط نموده بود. دو سیت دیگر در سفینه فضایی روسی بنامSiyuz در سال۲۰۰۷ بفروش رسانیده خواهد شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

باور نکـــردنـــی



یک خانم انگلیسی تبار موفق گردید که بتنهایی و بدون امداد پیاده خود را به قطب جنوب برساند.

خانم فیوناتهور نوبل که ۳۷ سال عمر دارد توانست که فاصله۷۰۰ کیلومتری تا به قطب جنوب را در ظرف ۴۲ روز بپیماید و به اینکار ریکارد جهانی را قایم کرد. ریکارد قبلی توسط یک گروه که پیاده و بدون امداد خود را به قطب رسانده بودند۴۴ روز را در بر گرفته بود.

خانم فیونا در تماس تیلفونی با فامیل خود گفت که در جریان آخرین روز سفر دنباله دار خود طوفان های شدید و راه های مشقت بار را پیموده. راجر آستن پدر و شوهرش گفت که او خیلی احساساتی شده بود و اینطور وانمود می شد که او باور ندارد باین کار موفق شده است.

خانم فیونا نخستین زن انگلیسی است که بی امداد بتنهایی این فاصله را پیموده است.

او سفر خود را از جزیره هرکولیس از کناره انترکتیکا آغاز نمود و به همرایش مواد مورد ضرورت و خوارک بوزن۱۵۸ کیلوگرام را حمل می کرد.

اولین زن که چنین یک سفر را تنها پیموده بود خانم لوآرنین نازویژی بود که در سال۱۹۹۴ این سفر را در ۵۰ روز پیموده بود.

◆ یکنوع حیوان امریکایی مشابه به موش(بیور) می تواند الی ۴۵ دقیقه زیر آب بماند.

◆ یک هشت پای ۳۰ کیلوگرامه از یک سوراخ به اندازه یک سکه پنجاه پولی امریکایی بسهولت گذشته میتواند زیرا بدنش فاقد استخوان است.

◆ آهسته ترین حیوان جهان سلاتهـ نامیده میشود. حیوان مذکور که برابر یک طفل هشت ساله قامت دارد در یک ساعت فقط سه متر خزیده می تواند.

◆ کرم کدو دانه الی ۳۵ سال زندگی کرده می تواند.

◆ در آسترالیا تعداد گوسفندان از تعداد همه نفوس انسانهای آنجا بیشتر است.

◆ فیل یگانه حیوانی است که چهار زانو دارد.

◆ خرطوم فیل الی۲۰ لیتر آب را در یک وقت برداشته میتواند.

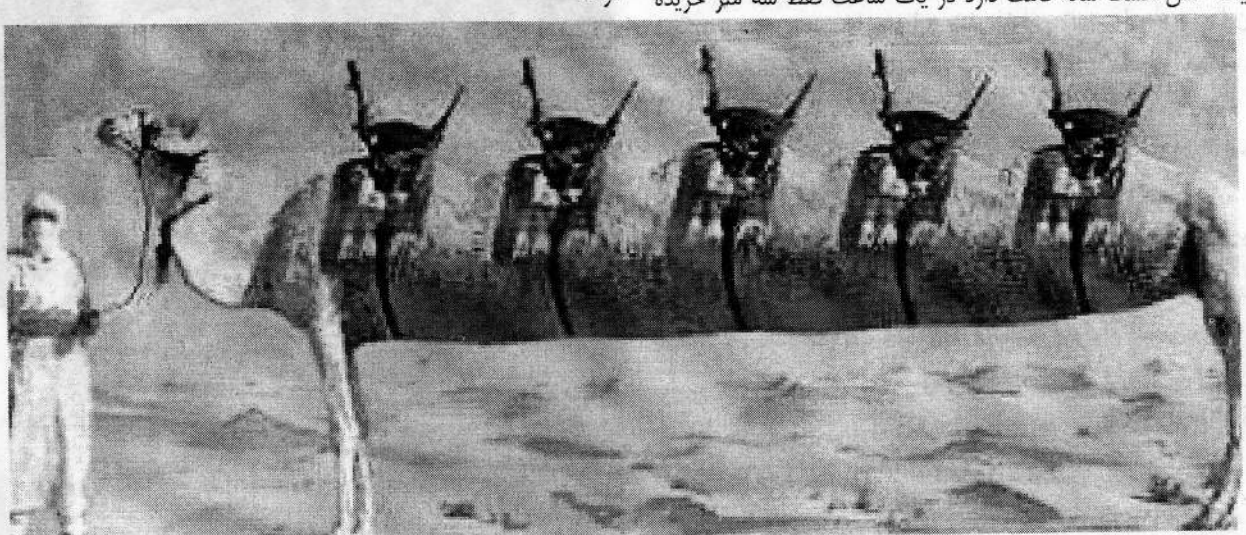
◆ تخم شترمرغ ۱۲ کیلوگرام وزن دارد و پوشش چنان محکم است که یک انسان بالای آن می تواند بدون شکستن بالایش بایستد.

◆ در وقت تولد طول طفل کانگرو فقط۳،۵ سانتی می باشد.

◆ ماهی کوسه می تواند یک سیت جدید داندانها را فقط در یک هفته بوجود آورد.

◆ بزرگترین چشم حیوانی را جائنت سکوید دارا می باشد که قطر آن باندازه یک توپ فوتبال است.

◆ انسانها روزانه ۵۰ ملیون حجره جلدی خود را از دست می دهند و در ظرف۴ سال وزن پوست از بین رفتگی و وزن بدن انسان مساوی می گردد



(c) ketabton.com: The Digital Library

برنده جایزه هاوارد رادیو آرمان



حسنا رشید

آرش عزیزی هنرمند و آوازخوان تازه کار و خیلی خوش صدا را در تالار لیسه استقلال هنگام برگزاری فستیوال رادیو آرمان ملاقات نمودم او را سرشار از استعداد هنر آوازخوانی یافتم وی میگوید:

از مدت هفت سال به اینطرف به هنر موسیقی روی آورده ام و در دوره مهاجرت که در پشاور زندگی می کردم در کورس عرفان نزد استاد ولی فقیر درس کلاسیک و غزل را فرا گرفتم. و مدت یک سال می شود که دوباره به کابل بر گشتم و در این مدت توانستم در فستیوال رادیو آرمان که میان آوازخوانان جوان بین سنین پانزده الی بیست و پنج سال براه انداخته شده بود مقام اول را در گروپ خود و جایزه هاوارد رادیو آرمان را بدست آورم.

وی در مورد اینکه چه انگیزه باعث شد تا به هنر آواز خوانی روی بیاورد چنین گفت:

به هنر آواز خوانی از طفولیت علاقه فراوان داشتم و همیشه آهنگ ها مرا با خود می کشانید و به این خیال به سر می بردم که روزی من هم بتوانم مانند همین آوازخوانان آهنگ هایی داشته باشم.

آرش عزیزی در مورد سبک و شیوه که از آن پیروی می کند چنین گفت :

من میخواهم سبک خاصی از خود داشته باشم و نمی خواهم از کسی تقلید کنم و علاقه مند آهنگ های کلاسیک و غزل هندی و پاکستانی میباشم.

عزیزی در مورد ارتباط شعر و آهنگ میگوید:

شعر جان آهنگ است والبته از شعر هایی باید استفاده گردد که مبتذل نباشد و به آهنگ جان ببخشد. شعر های قوی در کیفیت آهنگ نقش اساسی دارد و آهنگ را قابل استماع می سازد و من فعلاً در آهنگ هایم از اشعار عشقری صاحب، مولانا صاحب و حافظ شیرازی استفاده می کنم. هنرمندان فلکلور به اصطلاح اهل خرابات خوب میخوانند ولی فرزندان شان که حالا روی صحنه بر آمده اند از خود شعر میسرایند کمپوز می کنند ولی متاسفانه آهنگ های خوبی ارایه نمی کنند.

هستند یکتعداد از جوانان آوازخوان آماتور که موسیقی را به شکل اساسی و اکادمیک آن فرا نگرفته اند، اینها که در بعضی از محافل خوشی هموطنان ما یکمقدار زیاد پول اخذ

(c) ketabton.com: The Digital Library

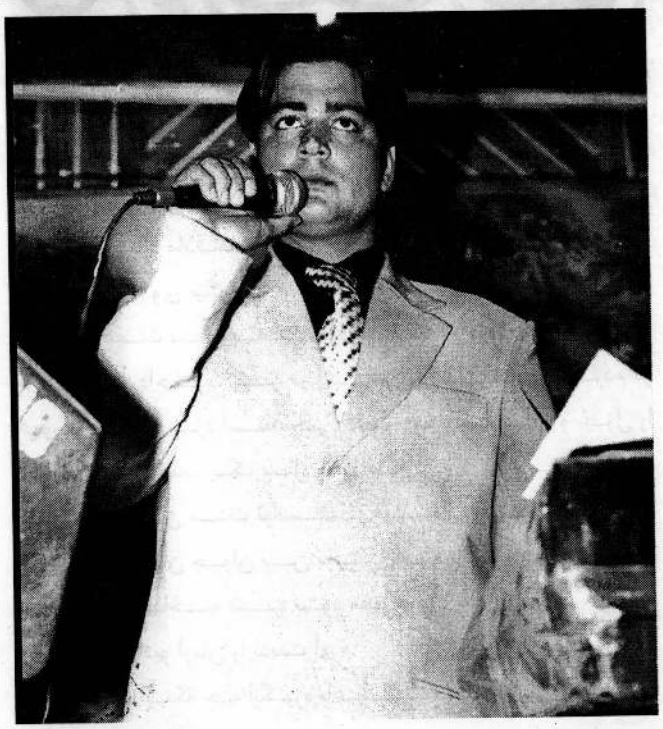


میکنند، اگر به أواز أنها دقیق شویم اصلاً نه سر دارد و نه لی. صرف أنها از طریق ارایه موزیک رونق به أواز خود میبخشند که اینکار به نظر من خیلی نادرست و غلط است. وقتی انسان در هر مسلکی گام می نهد باید مسوولانه و صادقانه أن را ارایه کند نه به خاطر به دست أوردن یک مشت پول.

نظر وی را در مورد اخذ جواز أوازخوانی برای أوازخوانان خواستم که چنین گفت: به نظر من این یک کار بسیار خوب است، اما فکر میکنم دادن جواز به نام أوازخوان به کسانی که موسیقی را به ابتذال میکشاند کار درستی نخواهد بود. اینجا باید مسوولین دقت بیشتر داشته باشند، موسیقی را دست کم نگیرند. زیرا موسیقی افغانستان طی سالهای جنگ ضربات خیلی نا هنجاری را متحمل شده است و ضرورت به باز سازی و بالندگی دارد بناً باید در حصه تادیه جواز به هر کس توجه و دقت بیشتر شود، خودم نیز جواز کار دارم. اما در هر جا و در هر محفل بخاطر بدست أوردن پول أوازم را نمی فروشم، این کار صرف روی علاقمندی من استوار است که موسیقی را نهایت دوست دارم.

وی به ادامه گفت:

هنرمندان عرصه موسیقی باید جداً متوجه باشند که سبک و



شیوه خاصی را بخاطر دنبال کردن هنر شان مد نظر بگیرند، و نیز روح بخشیدن به أهنگ خوب انتخاب شعر خوب و بلند است. و مهمتر اینکه کمپوز أهنگ باید تازه و بدور از تقلید باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر پیکره بودا بر جا میبود...

☐ نیمرخی نوینی از طالبان

مخملباف: "افغان سنی مذهب پشتو زبانی که به پاکستان می رود: چون اشتغال مناسبی نمی یابد، به سرعت جذب دو هزار و چند صد مدرسه طلبگی می شود که پانسیونی است آمده سیرکردن گرسنگان پشتوزبان"

نامبرده صاف و ساده تهمت میبندد که هرافغان مهاجر سنی مذهب پشتوزبان عضو طالبان است. به همین صافی و سادگی باید گفت: کسی که از این دیدگاه به افغانستان میپردازد، به پاسخ نمی ارزد.

☐ آلفرد هیچاک دیگر

مخملفاب: "طالبان مخالف یا مشکوکین به مخالفت با خود را حتی در بین راه زاهدان و زابل ترور می کنند. می گویم موضوع من انسانی است و سیاسی نیست. تا اینکه یک روز سر صحنه فیلمبرداری در حوالی مرز، وقتی که کار ما تمام شده و من در گوشه ای میگردم. با گروهی که برای تروریا ربودن آمده اند، بر می خورم.آنها از من سراغ مخملباف را می گیرند و من که لباس بلند افغانها را پوشیده ام وکلاه احمد شاه مسعودی بر سر گذاشته ام و شال تاروی کلاه و نیمی از صورتم را پوشانده، و ریش های تنک صورتم بلند شده و قیافه افغان ها را پیدا کرده ام، آن ها را به سوی دیگری می فرستم و می گریزم."

نگفتم که مخملباف هنگام اشاره به "افغان سنی مذهب پشتوزبان"، تهمت میبندد؟ اگر چنین نمیبود، آن گروهی که "برای ترور یا ربودن آمده بودند" و سراغ مخملباف را سر صحنه فلمبرداری، آنهم درحوالی مرز از خودش می گرفتند، او را به اتهام" ندانستن زبان پشتو" که هیچ، تنها به گناه داشتن پکول"احمد شاه مسعودی" تیرباران میکردند.(این افسانه برای ساختن فلم پولیسی سوژه بدی نیست)

☐ پرسشهای سینمایی

مخملباف:" چگونه ملتی یک شبه، مردی را به رهبری خود بر میگزیند؟ حال آنکه تصویری از او دیده نشده است؟ وسوسه می شوم که در باره ملا عمر فیلم بسازم. به دلیل سیاسی شدن فلم پرهیز می کنم."

به کسی که واژه"ملت" را آگاهانه به جای"طالبان" مینشاند،بایدگفت: بیشتر بخواب که ازینهم بهتر بیابی! اکنون بپرسیم، کدام ملت در کجا و چه وقت ملا عمر(و ملاعمر های دوچشم و چهار چشم) را به رهبری خود برگزیده است؟ آیا همسایه گمان میبرد ملتها نیز مانند کارگردانهای فلم، نخست عکس چهره و اندام"هیروها و هیروینهای" کاندید رهبری سیاسی کشور ها"شان را ورانداز" میکنند و سپس"فوتوجینیک ترین" آنهارا به باداری بر میگزینند؟

اینکه چگونه میتوان در باره ملا عمر فلم غیر سیاسی(هنری!) ساخت؟تنها چپه دوربین مخملباف میداند.

☐ خشونت افغانی

مخملباف:"فروید میگوید: خشونت در بشر، ناشی از حیوانیت اوست و تمدن ها، تنها چون پوسته نازکی، این حیوانیت را پوشانده اند" و دوسه سطر پایینتر" پس افغان، غیر از آنچه از طبیعت خشن آموخته، از غیر خودی نیز جز خشونت نیاموخته است."

باید گفت اگر افغانی(آنگونه که مخملباف میگوید) آغشته به خشونت میبود، در برابر اینهمه اهانت نهفته درنوشته های آقای کارگردان نسبت به مردم افغانستان بازبان دیگری پاسخ میداد. در حاشیه، خشونت ناشی از حیوانیت میتواند در پوشش مهربانیهای زیرکانه(که فروید به آن اشاره نکرده است) نیز جلوه کند.

☐ ساندریلای پرده نشین و چهار پدر

مخملباف:" برای قرار داد ساخت مدرسه به اداره تعلیم و تربیت(هرات) باز می گردیم. وقتی خارج میشویم، نامه ای به دستم داده می شود. نامه را باز میکنم، از دختری افغان است. متن نامه این است:

سلام و درود های بی پایان خود را خدمت پدر عزیزم تقدیم می کنم. آقای مخملباف! شما بهترین پدر دنیا برای سمیرا و من هستید. شاید تعجب کنید که من کی هستم که خود را دختر شما معرفی می کنم؟ من یکی از مظلوم ترین دختران جهان هستم. نمی خواهم از رنج و درد هایی که بامن زاده شده و تاروزی که در این جهان زندگی می کنم، بامن خواهند بود، برایتان چیزی بگویم، ولی می خواهم از رویاهای شیرینم بگویم. در این شش سالی که گذشت، در پشت میله های زندان، رویاهای زیبایی میدیدم و در سال های آینده در زندان بی سقف باز هم رویا می بینم. در آن روزهایی که گروه طالبان پایم را از مکتب رفتن بستند، من دختر مسعود بزرگ بودم. او خیلی مهربان بود. در

(c) ketabton.com: The Digital Library

شهر زیبای بدخشان، یک خانه مختصری داشتیم، من و پدرم تنها بودیم چقدر زندگی خوبی بود؟ نمیتوانم ازآن روز ها چیزی بنویسم. آن روز ها را در قلبم نوشتم. برای مدتی دختر چنگیز پهلوان بودم. او پدری بود که برای من و همه فرزندانش احترام میگذاشت. اوهیچ وقت فرقی بین پسر و دختر نمی گذاشت و همراهش به مسافرت می رفتم. بااو به پنجشیر رفتیم. شهر آرزو هایم و اما از روزی که از طریق رادیوهای جهان شنیدم که مخملباف فیلم سفر قندهار را ساخته، او هم پدر رویایی من شد. تو زندگی مرا از مرگ نجات دادی.

آن روز۲۴ سنبله۸۰ به یقین دانستم که مسعود عزیزم، نجات دهنده من، به خواب عمیقی رفته و تا ابد چشم باز نخواهد کرد. آن روز پدرم باعصبانیت فریاد می کشید که من پول ندارم، من خرج شما را داده نمی توانم، هر کس نان می خواهد برود گدایی کند. خدایا چی لحظاتی به من گذشت. به اتاق کوچکی که رادیوی نازنینم بود رفتم. ده دانه قرصهای گوناگون و خطرناک در مشت داشتم. نمی دانم چطور شد که خواستم رادیو نازنین را روشن کنم وبرای همیشه با تنها دوستم خدا حافظی کنم. یادم نیست که رادیو آلمان بود یا رادیوی آزادی که گفت: مصاحبه ای داریم با مخملباف. با خود گفتم این مصاحبه را می شنوم و بعد قرص ها را می خورم... اما تو آن چنان صحبت می کردی که فکر کردم پیام برای من است. آن روز دلیلی نبود برای زنده بودن، ولی تو دلیلش را پیداکردی... در آخر دوستدار شما در یکی از روستا های دورافتاده هرات زندگی می کنم. از همه نوع امکانات محروم. ازطریق یکی از دوستانم که دیروز از شهر آمده بود فهمیدم که به شهر ما آمدی. خیلی خوشحالم که شما به هرات تشریف آوردید، امیدوارم"همیشه...

نامه با همین کلمه تمام شده بود. نامه اسم و آدرس نداشت و کسی که نامه را به دستم داده بود را نیافتم"

گیرنده میتواند در سپیدیهای این نامه هر چه میخواهد بنویسد،ولی خواننده افغان که میهن وهم میهنانش را بهتر میشناسد، با خود خواهد گفت:

نامه نگار که خود را دختر احمد شاه مسعود، چنگیز پهلوان ومحسن مخملباف میداند؛ درشهر زیبای بدخشان خانه مختصری داشته، تنها با پدرش زیسته و زندگی خوبی هم داشته، ناگهان از روز هایی یاد میکند که گروه طالبان پایش را از مکتب رفتن بستند. آیا او(یا آنکه به جایش سخن میزند)نمیداند که طالبان از آغاز پیدایش تا پایان و فرسایش هر گز پا به زمین بدخشان نگذاشته اند؟چگونه ممکن است طالبان پای دختری را در بدخشان از مکتب رفتن ببندند؟

این نکته هم از دور پیداست که پدر نخست(بیچاره اصلی!) نمیتوانست چنین دختری را آگاهانه به یکی از ولایتهای زیر فرمان طالبان ببرد تا پایش از مکتب گرفته شود؛ زیرا این ساندریلای نه چندان پرده نشین آنقدر آزادی و صلاحیت داشته که با پدر سوم(چنگیز پهلوان) به پنجشیر برود. آیا رازی در میان است که دختری با اینهمه جسارت، از نوشتن نام یا نشانش به پدرچهارم(مخملباف) خود داری کند؟

این"محروم ازهرنوع امکانات" که به گفته خودش در روستای دورافتاده زندگی میکند،از کجا میداندکه دختر مخملباف "سمیرا" نام دارد؟ ازسایت خانواده مخملباف در انترنت؟ آیا در بدخشان وهرات دسترسی به انترنت میسر بود؟ آیا نامه نگارفراموشکار(یا آنکه به جایش سخن میزند) چندسطر بیشترازیادآوری فریاد وعصبانیت پدر(:من خرج شما را داده نمیتوانم،هر کس نان میخواهد برود گدایی کند) نگفته بود:" در شهر زیبای بدخشان یک خانه مختصری داشتیم،من و پدرم تنها بودیم"؟ چرا این پدر خشماگین روبه دخترتنها، خانواده نا پیدایی را مخاطب میساخت و هی از"خرج شما و نان هرکس یاد میکرد؟ دیگران کیها اند؟ چرا او پیش از صدورفرمان گدایی، نمیدانست که در آن خانه به گمان زیادبدون برق،"رادیو نازنین" وجود دارد که میتواند به فروش برود و پولش نان بیاورد؟

آیا نامه نگار فراموشکار (یا آنکه بجایش سخن می زند) اینرا نیز نمیداند که در هرات، پنجشیر و بدخشان، مانند سایر ولایات افغانستان، بجای واژه قرص(مروج در ایران) میگویند تابلیت؟ البته از اینکه او چگونه دلخواه بودن فلم" سفرقندهار"را از رادیوها شنیده(یا دیده؟) و هوایی دریافته که مخملباف پدر رویایی اش شده، وچگونه آنکه پیش از خود کشی هوای شنیدن رادیوالمان یا رادیو آزادی بر سرش زده، وچگونه درست در آن هنگامه نابه هنگام کشمکش میان مرگ و زندگی، پیام زندگیبخش آقای کارگردان مانند روح سرگردان"گلمهر عزیز نادرنادرپور" سری به آن کلبه زده و دختری را از مرگ رهانیده، بی پرسش میگذرم، زیرا در جهان پس از یازده سپتمبر هر ناممکنی ممکن است.

و آنگهی مخملباف خود بخشی از نا پرسیده هارا(لابد به یاری حس ششم) پیشاپیش چنین پاسخ نوشته است:

"هرگاه در سختی ها نا امید میشوم و می خواهم دست بکشم، یکی از این نامه ها میرسد..."

پس"این نامه های نیمه زمینی- نیمه آسمانی آنقدر هم که ما ناشیانه می اندیشیدیم، بی برنامه، پیشبینی نا پذیر و غیر متوقعه نبوده اند!(در حاشیه همگونی و همخوانی شیوه نگارش ان نامه و مقاله"بودا از شرم فرو ریخت" درنگی به کار دارد.)

سخن که به اینجا رسید، بشنویم که هم میهنان مخملباف در باره فلم" سفر قندهار" پروژه آموزش کودکان "افغان"و" دو سه کار دیگر"نامبرده چه میگویند.سپس ببنیم آیا نیازی به تبصره من هم هست یا نه.

بقیه در شماره آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

در قلمرو ادبیات

سخنی بر مثنوی هفتاد من اندیشه

نوشته: عزیز آسوده

بشنو ازنی چون حکایت میکند
از جدایی ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

اندیشه تابناک، دانشی نا متناهی و قریحه یی زاینده، جرقه آفرین گشت و برنای بینوایی دمید. چنانکه شور و شوق و شیدایی به سان چشمهء جوشنده و زاینده تراو یدن گرفت و شکایتگر جدایی ها شد. فریاد این نای است که نای بریده از نیستان راو انسان جدا مانده از کمال مطلوب انسانیت را بسوی نهایت و غایت باز میخواند و مولانا جلال الدین محمد چنان نای سخنگو، ناله ها سر داد و داستانهایی از عشق و شیدایی و اندیشمندی بشر سرود و خرمنی عظیم فراهم آورید تا آتشی دیرپا بیفروزد و همه جانهای پر از اشتیاق بسوزد و مثنوی این بزرگترین و والاترین گنجینه از معارف و فرهنگ بشری که زمان نمی داند و مکان نمی شناسد، بمیان آمد. او، مولانا جلال الدین محمد بلخی، با این اثر پرده ها را به تمامی درید و فرع ها را یکسره شکست و با این دریدن و شکستن، آنچه در آیینه اندیشه های مثنوی چهره می ساید اصل است و رسیدن به روشنایی.

مولانا در مثنوی در تکاپو در جهان هستی است. او در دنیای مثنوی بحریست که در کوزه اش ریخته اند، بحریکه پایان ندارد و کرانه نمیشناسد.

این بحر که گاه آرام است و زمانی طوفانی و خروشان ، در نهایت با اقیانوس آبی رنگ آسمان پیوند می یابد و همه کاینات را فرا میگیرد.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت خوشحالان و بد حالان شدم
نی حریف هر که از یاری برید
پرده هایش پرده های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی کی دید
همچو نی دمساز و مشتاقی کی دی
با لب دمساز خود گر جفتمی
همچو نی من گفتنی هاگفتمی

در کارگاه فکر مولانا و در آبگینه مثنوی انسان در دو بی نهایت سیر میکند، بی نهایتی فراتر و بی نهایتی فروتر، او می خواهد دو سوی این مستوی را در نوردد تا الگوی روشنتری از حقیقت و ماهیت انسان بدست داده باشد.

اینکه مثنوی را یکی از عالیترین منابع شهود گرایی و عرفان دانسته اند، این عرفان، عرفان مثبت است نه وسیله گرایش به عرفان منفی.

مولانا در این کتاب بزرگ، انبوهی از مسایل و دانشها را گنجانیده که به پندار همهء پژوهندگان و مستشرقان، بی نظیر و بی همسان است.

پروفیسور ادوارد براون مستشرق معروف در زبان و ادب فارسی دری در یادکردی ازاو میگوید: کتاب مثنوی را باید از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخی بشمار آورد. این سخن بر همه آشکار است که پژوهندگان بسیاری در جهان و در کشور و قلمرو و زبان مثنوی به مثنوی پرداخته اند، ولی شاید بتوان گفت که همه این پرداختن ها از محصوره یکی دو بعد عظمت مثنوی و شخصیت مولوی فراتر نرفته است. برای آنکه بتوان این مثنوی هفتاد من اندیشه را به مقیاس آورد، باید آنرا از دیدگاه های تازه فلسفی، روانشناسی و مردم شناسی دید و به پژوهش گرفت. یکی از موارد قابل ذکر پیرامون مثنوی مولوی آنست که بسیاری از محققان او را شاگرد ابن عربی شمرده اند و اندیشه او را متاثر از فلسفه ابن عربی. چه خوبست که دیدگاه ها و نقاط نظر مولوی به روشنی نمودار شود که در کجا و در کدام مواردی مولوی دنباله گیر فلسفه ابن عربی است.

در اندیشه های برین مثنوی فکتور هایی چند مثل: تضاد و نفی و غیره تبلور یافته وهمینگونه مسایل روانشناختی امروز که جای پای آنرا از جمله در داستان نخجیران و مانند آن به روشنی میتوان دید،باید با کندو کاو، دریافت و جست آن بود که با مسایل و مقوله های امروزین فلسفه چه مناسبت هایی دارد و برداشت و دریافت مولانا از این پنداشت ها چگونه هست؟

در شناخت و آگاهی که هگل از مولانا داشته، جای تردید نیست و گفته خود هگل در مورد مولانا حجتی است روشن، پرسش اینست که آیا هگل چه مقدار از مولانا تاءثیر پذیرفته و از کدام طریق و چگونه بوده است این تاءثیر پذیری؟

در انبوه اندیشه های پر بار مولانا و در میان تمثیل ها و داستان های آن، اضداد سیری موازی دارند، فلسفه و ضد فلسفه، هست گرایی و نیست گرایی و اختیار گرایی و مانند آن با هم، خشت ها و دیوار های فلکسای قصه های مثنوی را بر می افرازند. برای باز یافت چرخش نظر مولانا باید به بررسی آثاری دست زد تا به حقیقتی رسید.

دراندیشه های مولانا هر گونه علت و معلول، سبب و مسبب، جزء و کل، حس و محسوس، کیفیت و کمیت و ضد و تضاد، همدوش هم می آیند.

از آنجمله بر یکی از ین مباحث نگاهی شتابزده در می افگنیم و به سراغ

(c) ketabton.com: The Digital Library

جنگ اضداد می رویم:

صد هزاران ضد، ضد را میکشد
باز شان حکم تو بیرون میکشد
هر دو سوزنده چه دوزخ ضد نور
هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
این تفاوت از ضد آید ضد را
چون نباشد ضد نبود جز بقا
ضد ابراهیم گشت وخصم او
و ان دو لشکر کین گداز و جنگجو
پس بنای خلق بر اضداد بود
لا جرم جنگی شدند از ضر وسود

مولانا همانگونه که بنای خلق را بر اضداد میداند و جهان کون و فساد را معلول کشاکش پیروزی و مغلوبیت و غالبیت اضداد می پندارد، از هماهنگی اضداد سخن میگوید:

زندگانی آشتی ضدهاست
مرگ آن کاندرمیانشان جنگ خاست
صلح اضداداست عمر این جهان
جنگ اضداد است عمر جاودان
لطف حق این شیر را و گور را
الف داده است این دو ضد دور را
آن دو انبازان گازر را ببین
هست در ظاهر خلاف آن، این
آن یکی کرباس در جو میزند
و آندگر انبار خشکش میکند
باز او آن خشک را تر میکند
گوئیا ز استیزه ضد بر می تند
لیک آن دو ضد استیزه نما
یکدل و یک کار باشد ای فتی
جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز
باز در وقت تحیر امتیاز
حکمت این اضداد را بر هم ببست
ای قصاب! این گردران با گردن است
غوره و انگور ضدانند لیک
چونکه غوره پخته شد شد یار نیک...

و در همین بیت به نتیجه و بازده و دو ضد اشاره می راند.

برای باز یافت ما حصل این اندیشه ها کتاب فرزند مولانا "فیه ما فیه" را برگ میگردانیم که سطر هایی را به نقل قول از پدرش عرضه میدارد:

"علم اگر به کلی در آدمی بودی و جهل نبودی، آدمی بسوختی و نماندی اما نه چندان که بفسرد و یخ بندد. پس جهل مطلوب آمد، از آنرو که بقای وجود باویست و علم مطلوب است، از آنرو که وسیلت است به معرفت باری. پس هر دو یاریگر همدیگر اند و همه اضداد چنین اند.

شب اگر چه ضد روز است، اما یاریگر اوست و یک کار میکنند، اگر همیشه شب بودی، هیچ کاری حاصل نشدی و بر نیامدی و اگر همیشه روز بودی، سر و دماغ خیره ماندندی و دیوانه شدندی و معطل، پس در شب میآسایند و میخسبند و همه آلتها از دماغ و فکرت و دلت و یا سمع و بصرت جمله قوت میگیرند و روز آن قوتها را خرج می کنند.

پس جمله اضداد برای ما ضد مینمایند، اما نسبت به حکم همه یک کار می کنند و ضد نیستند.

درعالم بنما که کدام بد است و کدام نیک است که در ضمن آن بدی نیست، مثلاً: یکی قصد کشتن کسی کرد به زنا مشغول شد، آن خون ازو نیامد، ازینرو که زنا است بد است، ازینرو که مانع قتل شد، نیکی است. پس بدی و نیکی یک چیز اند غیر متجزی."

آنگونه که مینگریم، این همان اصل است که هگل آنرا مورد توجه دقیق قرار داده و نتایج فلسفی و انسانی معینی را از آن بر میگیرد و بیرون میآورد. همانگونه که بعد ها فلاسفه دیگر به پیروی از هگل از آن به استنباط هایی دست میزنند.

یکی از ایراد های یک منتقد تند رو بر مثنوی اینست که گویا مولانا مسایل را در کلیت آن در نظر نمی گیرد، و بر اجزا استواری مییابد و مثنوی تا سطح گپ و سخن عادی فرو می افتد. پاسخ این پرسش این خواهد بود که مثنوی مثل، حدیقه سنایی، شعر آموزشی وارشادیست. و آیا مولانا نمی توانست با همان زبان نغز و دلکش غزلیات شمس به ارشاد و آموزش بگشاید که نکشود.

از این تعارض اندیشه ها به مثنوی مولوی می گذاریم که در این محدوده محلی و مجالی نمیتواند داشته باشد و به همین بسنده می کنیم که مثنوی کتابی است که هیچ محقق و مستشرقی چنانکه به تنقیح و مقابله انتقادی همه آثار دیگر پارسی دست زده، جرات دست یافتن و تصحیح انتقادی وکامل آنرا نداشته است. کتابی بدین مایه و پایه که از بزرگترین آثار شعری همه اعصار بشمار آمده است، هنوز که هنوز است، بر همه مکشوف نیست و مخاطب مولانا در سراسر این کتاب بزرگ، همواره انسان بوده است و انسانیت:

ای برادر تو همه اندیشه ای!
ما بقی تو استخوان و ریشه ای!
گر بود اندیشه ات گل، گلشنی!
ور بود خاری، تو هیمه گلخنی!

وقتی زبان کشودن بر مثنوی از هر کس و بسیاری از کسان ساخته نیست، گزیر و گریزی نیست که سخن را کوتاه کنیم که باد و باران را برین کاخ عظیم دست نباشد و بی ذوقان و سرد جانان را در آن دسترس نی.

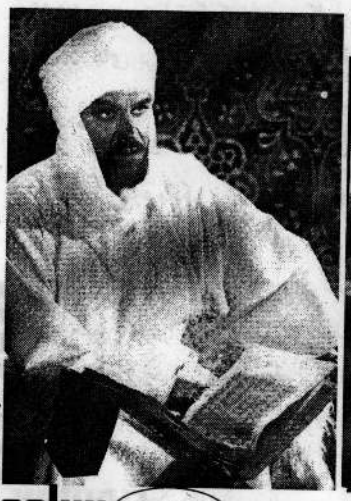
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد، نیست باد!

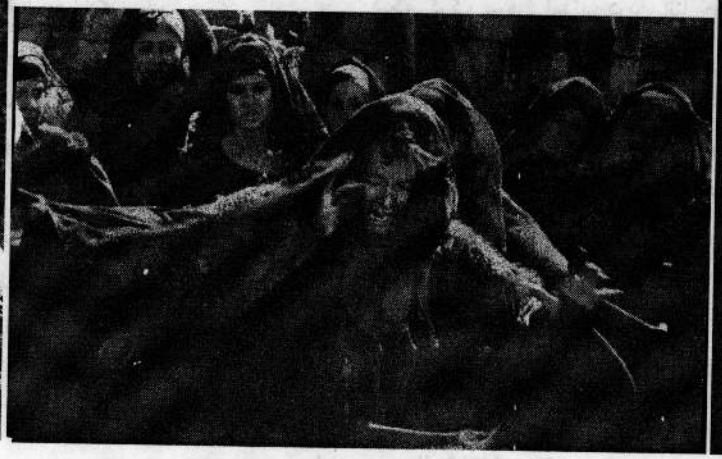
(c) ketabton.com: The Digital Library

چگونه هنر پیشه سینما شویم؟

نوشته: پوهنیار عبدالعظیم نوربخش

یکی از سینماگران نام آور بونوئیل میگوید:
سینما سلاحی است عالی و موثر، اگر شخص آزاده آنرا به کار گیرد، سینما بهترین وسیله برای بیان جهان رویا ها، اندیشه ها، احساسها و الهام است.
هنر سینما یکی از بهترین و کاملترین هنر ها محسوب میگردد. چنان تاثیر عمیق وهمگانی دارد که ذهن و فکر مردم را بسوی خود میتواند بکشاند و جذب کند و تاثیر سینما تا بدان حداست که میتواند مسیر افکار و اندیشه بشری را عوض کند.
بدون شک در کار های اولیه سینمایی و فلمسازی چهره ها و هنر پیشه گی و اهمیت ویژه یی برخوردار است.
علاقمندان ورود به عرصه یی هنر پیشه گی در سینما پیش از هر چیز باید به این پرسش پاسخی بی پرده بدهند که چرا از بین مجموعه یی شاخه های هنری هنر پیشه گی را بر گزیده اند.
در حقیقت پاسخگوی دقیق به این پرسش می تواند راهگشای بسیار از این افراد باشد.
سینما و هنر های نمایشی شاخه های هنری متنوعی را در بر می گیرد که هر یک از آنهادر شکل دهی به ساختمان یک هنری، فلم یا نمایش بسیار موثرند، اما چرا تعداد علاقمندان هنر پیشه گی در قیاس با علاقمندان البته شکی نیست که هنر پیشه گان در زمره یی معروفترین افراد جامعه هستند و چنانیکه گفته شد، بازیکی از زنجیره یی ارتباط فلم یا اثر نمایشی یا بیننده، چشمگیر ترین حلقه است. اما این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که شهرت یکی از ارزشمند کار هنر پیشه گان موفق است نه انگیزه یی نخستین آنها.
این موضوع درمورد سیر چهره های موفق در زمینه های مختلف نیز صادق است. مثلاً هیچ نویسنده یی مشهور به خاطر رسیدن به شهرت در کارش موفق نشده، بلکه موفقیت او شهرت را برایش به ارمغان آوده است.
بنا بر این افرادی که مایلند تا شهرتی را به دست آورند، نخست باید دریافته باشند که می خواهند در نزد چه کسانی مشهور باشند؟ مردم عام. جوانان هنر دوست، اهل سینما، نخبگان جامعه، دولتمردان یا...؟
یکی از پیامد های کار هنر پیشه گان مهم، شهرت است ولی یقیناً شهرت انگیزه یی کافی برای شروع کار در این عرصه نیست.
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت، است در جریده عالم دوام ما
بیشترینه هنر پیشه گان قدیمی کشور مان چنین عقیده یی دارند. در گذشته، ورود به سینما مشقت های بسیار داشت و هر کس اجازه ورود به این حیطه را پیدا نمی کرد. دوستداران سینما نیز مجبور بودند شرایط دشواری را پشت سر بگذارند، تا هنر پیشه سینما شوند.
قابل ذکر است که هیچ کس نمی تواند با اکتفا به نظر خودش، استعداد هنر پیشه گی را در خود کشف کند و به وجود یا به فقدان آن پی ببرد، دیگران هستند که هنر پیشه را به خود او می شناسانند و در واقع او را کشف می کنند وقتی شما به روی صحنه پا گذاشتید و توانستید بابازی درخشان خود نفس تماشاگران را در سینه حبس کنید، پس شخص با استعداد هستید.
به همین سان جسارت یکی از مهمترین نیاز های هنر پیشه گان در سینما است چنانچه از عنصر جسارت و بی پروایی بی بهره باشند نخواهند توانست تا توانایی های خود رادر معرض دید بگذارد.
ویژگی های دیگری را نیز به عنوان نیاز موفقیت در بازیگری بر شمرده اند که از میان آنها می توان به مواردی همچون داشتن صدای مناسب، داشتن چهره جذاب و سالم و متعادل و مهمترین از همه بهره مندی ازهوش، خلاقیت و قدرت تجسم اشاره کرد.
و اما آیا بازیگری حرفه اقناع کننده است و همان قدر که به نظر می رسد جذاب و راضی کننده است، شایسته ترین افراد، برای پاسخگویی به این پرسش خود هنر پیشه گان هستند.







(c) ketabton.com: The Digital Library

چاه کن در چاه است

بود نبود در زمانهای قدیم یک بز پیر بود. این بز پیرهفت چوچه داشت و چوچه های خودرا مانندمادران دیگربسیاردوست داشت، همیشه آنها را در آغوش میکشید و به آنها میگفت که در این لحظه که آفتاب عمر من به لب بام رسیده و امروز وفردا غروب می کند، ازنعمت های جهان جز شما چیزی دیگری به دردمن نمی خورد و من تازمانیکه زنده باشم باز هم برای آسایش شما زحمت میکشم. چوچه های عزیز من! مواظب جان خودباشید زیرا اگرگرگ بد اخلاق به شما دست پیدانماید، شما رااز بین می برد و شما باید دشمن خود را بشناسید وفریب چرب زبانی های او را نخورید حالا من به جنگل میروم شما دروازه را به روی خودبسته نمائید تا وقتی که من برای شما غذا نیاورده ام، دروازه را به روی کسی باز نکنید زیرا گرگ با تغییر شکل و قیافه به دهن دروازه میآید و خود را دوست شما معرفی می نماید وقتیکه برشما دست پیدا نمود همه تانرا می خورد و هم بز پیر نشانی های گرگ چالاک و بی رحم را برای چوچه های خود گفت: بز پیر به طرف جنگل رفت و بعد از مدت کم گرگ به خانه بز پیر آمده ودروازه را تک تک زد.صدا زد: فرزندان عزیز من دروازه را باز کنید من مادر شما هستم از جنگل برای شما غذا های خوب آورده ام.

اما چوچه های بز فوراً جواب دادند تو مادر ما نیستی مادرما صدای زیبا و دلنواز دارد اماصدای توکاملاً زشت است و ما تا هنوز آوازی به این زشتی نشنیده ایم.حتماً توگرگ فریب کار و بی رحم می باشی. گرگ فهمید که چوچه های بز نصیحت مادرخود را فراموش نکرده اند به فکر حیله دیگر افتاد و نزد دکاندار رفته یک دانه تباشیر خرید و تباشیر را خورد تا آوازش صاف تر گردید گفت که حالا قبر چوچه های بز را میکنم باز هم به خانه بزآمد و دروازه راتک تک زد اماچوچه های بز از عقب کلکین پا های سیاه و بدقواره گرگ را دیدند و صدا کردند: ما فریب فریب کار رانمی خوریم، مادر ما پاهای رسا و مقبول دارد اما پاهای بد قواره تونشان میدهدکه تو یک حیوان مضر و بی رحم می باشی. بازهم گرگ از فریب کاری دست نکشید پاهای خود را به واسطه آردسفید گردانید و بار سوم به عقب خانه بز پیر آمد و دروازه را تک تک زد وقتی که چوچه های بز پاهای سفیدگرگ را دیدند وصدای صاف اورا شنیدند، دروازه را باز نمودند. گرگ به داخل خانه خیز زد و چوچه های بز ترسیدند یکی خود را درزیر الماری و دیگری در زیر تخت خواب و دیگری درزیر میز و دیگری درعقب بخاری و در بین الماری پنهان کردند، گرگ تمام چوچه ها را پیداکرده همه آنها راخورد مگر چوچه بزرگتررا که خود را در عقب ساعت دیواری پنهان کرده، بود پیدا کرده نتوانست و از ترس اینکه مبادامادرش بیآید فوراً خانه بز راترک گفت و فرار نمودآمد و آمد زیر یکدرخت بزرگ با شکم سیر خوابید وقتی که بز پیر به طرف خانه خود آمد و دروازه خانه را باز دید ومیز ها را به روی صحن اتاق چپه دید بسیار وارخطا شد، رنگ چهره اش پرید وبا خاطر غمگین چوچه های خود را می پالید، بعد از جستجوی فراوان موفق گردیدکه چوچه بزرگ خود را پیدا نماید واوبرای مادر خود داستان فریب کاری گرگ حیله گر را گفت که بز پیر سخت متاثر گردید و زار زار گریه نمود.

با قلب افسرده و غم آلود ازخانه خود خارج گردید و با خود میگفت: سرمایه زندگی ام فرزندانم بودحالا من بدون آنها نمیتوانم زندگی نمایم خدایا توجزای گرگ فریبکار را بدهی من میروم گرگ را پیدا کنم یا اینکه چوچه های خود را نجات میدهم یااینکه خودم نیز هلاک می گردم.

بزپیر پس ازتلاش زیادگرگ رادید که در زیر یک درخت خوابیده و به بسیار سختی نفس میکشد و درموقع تنفس شکمش شور میخورد، فهمیدکه چوچه های اوتا هنوز زنده استند به طرف گرگ آمد. گرگ ازبسکه شکمش پندیده بود نتوانست فرار نماید، هر چندکوشش کرد که بز پیر راهم زخمی بسازدحرکت نتوانست، بز پیر هم با قهر فراوان شاخهای تیز خود را به شکم گرگ زد، شکمش را پاره نمود و چوچه هایش سالم از شکم گرگ بیرون آمدند. درین اثنا چوچه های بز نیزبا مادرشان یکجا گردیده و به جانب گرگ حمله ور گردیدند اما مادرشان گفت چوچه های عزیز: حالا که گرگ فریبکار نزدیک است هلاک گردد زیادتر او رامجروح نسازید اگر اودر حق ما بدی کرده، ما در حق او نیکی می کنیم، بز پیرشکم گرگ را با تار و سوزن دوخت و او بخواب آرام رفت. وقتی ازخواب بیدار شد، گفت من پشت این نیکی های بز پیر نمی گردم میروم در چاه آب می خورم وقتی تشنگی من رفع گردیدباز درجان شان حمله می کنم راه چاه را پیش گرفت وخواست از چاه آب بکشد از اینکه نیت بسیاربد دردل داشت، سنگ لب چاه از زیرپایش غلطید و به چاه سرنگون شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

خانواده



فایظ جان و واعظ جان دوستان صمیمی



تواب جان طفلک هوشیار و زیرک

والدین گرامی!

خانه جاییکه در آن خانواده به سر می برند به منزله زمینی است مانند گل پرورش می یابند، اگر خانواده شما یک کانونی پر از مهر و صفا و محبت باشد اگر اعضای خانواده به هم دیگر احترام قایل شوند. یعنی درخانوده جنگ و دعوا وجود نداشته باشد پدر و مادر در تربیت سالم فرزندان شان غفلت نورزند و در وجود اطفال خویش روحیه، ایثار، شجاعت، فدا کاری و نوع دوستی را پرورش دهند در چنین حالتی فرزندان شما آدم های سالم، خوش معاشرت و با شخصیت بار خواهند آمد. ولی اگر بر خلاف در خانواده شما خدا نخواسته کینه و کدورت، جنگ و دعوا های لفظی و اینگونه مسایل و پیش آمد ها وجود داشته باشد و نسبت به تعلیم و تربیه اطفال توجه کافی مبذول نگردد واضع است که این حوادث و اتفاقات در روحیه اطفال شما تاثیرات منفی به جا گذاشته وآینده خوب



احمد عزیز جان طفلک با استعداد

نخواهند داشت. جنایت پیشه گان را در همه کشور ها کسانی تشکیل میدهند که در آوار کودکی و در سال های نو جوانی در خانواده های بی پروا و بی مسوولت تربیت شده اند. و یا به دلیل فقر اقتصادی محرومیت ازمهر مادر و سایه پدر افراد درون گرا و عقده یی بار آمده اند و یا جنگ و دعواهای مکرر خانواده گی روح لطیف آنان را خدشه دار کرده و در نهایت به جنون و دیوانگی و ارتکاب جرم و جنایت متوصل شده اند.

پس شما پدر ها ومادر های گرامی باید پیش از پیش مراقب نظام خانواده و تربیت اطفال خود باشید و سعی کنیدبه آنها دروغ نگویید و آنان را به دروغ گفتن عادت ندهید از درس و مکتب اطفال خود غافل نباشید و در امر تربیت آنان کوتاهی نکنید.

هرگاه اطفال شما در خانواده به شکل درست تربیت نشوند باور داشته باشید که حتی مکتب و مدرسه هم قادر به اصلاح آنان نخواهد بود.

شخصیت طفل شما در بین خانواده شکل می گیرد. یک خانواده خوب متدین و مسلمان فرزندان شایسته و شرافتمند تحویل جامعه میدهد. طفلی که در بین خانواده سنگ اول بنای شخصیت اش کج گذاشته شود تا آخر عمر ج رفتار باقی خواهد ماند.

خشت اول گر نهد معمار کج
تا ثـریا میرود دیـــوار کج

ترتیب و نوشته: هما صافی



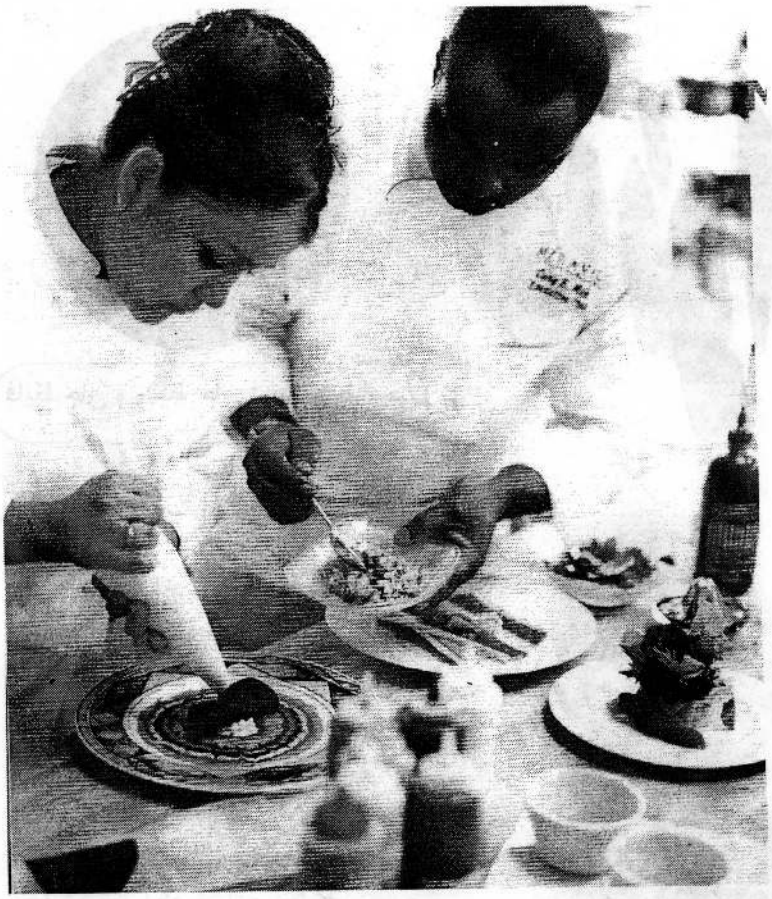
خدیجه جان دخترک صحت مند



سوفیا جان دخترک خوش سلیقه و مودب

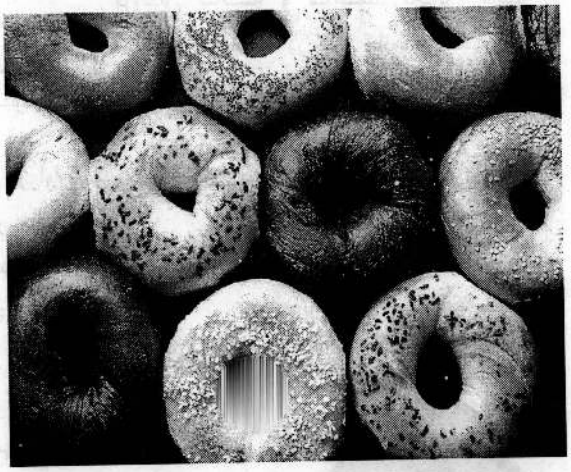
(c) ketabton.com: The Digital Library

بروییم سراغ آشپزخانه



شیرینی شپرک

متصدی صفحه: فریده عزیزی



مواد لازم:

ماست	یک گیلاس
تخم	یک گیلاس
روغن	یک گیلاس
آرد	دو گیلاس
آب	دونیم گیلاس

طرز تهیه:

اولاً یک گیلاس تخم و یک گیلاس ماست را خوب مخلوط نموده قاشق بزنید و یک گیلاس روغن را بالای آن علاوه نمایید. سپس کم کم آرد بالای آن علاوه نمایید که شکل خمیر را بخود بگیرد بعداً خمیر را به چندین حصه مساوی تقسیم کنید و هر حصه آنرا بالای آشگز گذاشته نیم سانتی هموار کنید و از خمیر هموار شده توسط کارد به عرض ۹ سانتی متر دراز، دراز ببرید سپس بریدگی ها را بشکل مستطیل خورد ، خورد ببرید بعداً توسد انگشت در وسط مستطیل فشار وارد کرده تا شکل شو پرک را به خود بگیرد.

بعد دو گیلاس بوره و یک و نیم گیلاس آب را یکجا نمایید بالای آتش بگذارید تا بجوش رسد.

همینکه جوش کرد آب لیمو را به آن علاوه کنید و چند دقیقه جوش بدهید بعد از آتش دور نمایید و بعداً روغن را در بین دیگ انداخته سرخ نمایید همینکه روغن آماده شد شپرک های تیار شده را در بین آن انداخته وقتیکه سرخ گردید از بین روغن کشیده در شربت بیاندازید وخوب شور بدهید بعداً بالای غوری یا بشقاب بیاندازید و بالای آن خسته و پسته میده شده را به آن علاوه نمایید برای صرف نمودن آماده می گردد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مژده به مسافرین عزیز

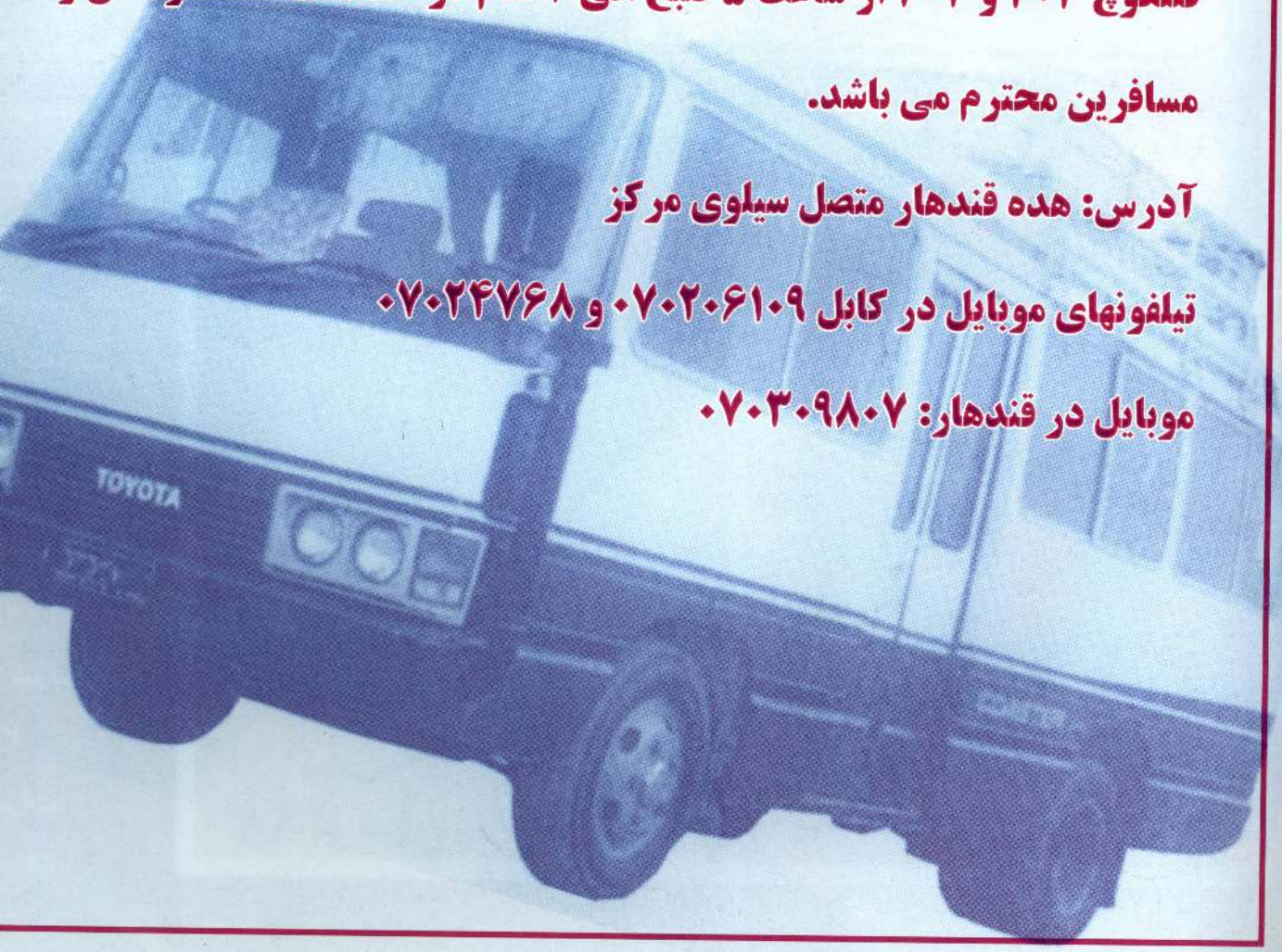
اگر میخواهید مسافرت آرام و مسترح داشته باشید.

اتحادیه های مسافر بری پوپل بس و پامیر بس را انتخاب کنید این اتحادیه ها با داشتن جدید ترین و شیک ترین موتر های مسافر بری کاستر ، تونس فلنکوچ ۳۰۳ و ۳۰۴ از ساعت ۵ صبح الی ۷ شام در خدمت هموطنان و مسافرین محترم می باشد.

آدرس: هده قندهار متصل سیلوی مرکز

تیلفونهای موبایل در کابل ۰۷۰۲۰۶۱۰۹ و ۰۷۰۲۴۷۶۸

موبایل در قندهار: ۰۷۰۳۰۹۸۰۷



(c) ketabton.com: The Digital Library

SABAWOON
Jan. 2004

شرکت برادران صافی لمیتد

شرکت برادران صافی لمیتد اخیراً روغن های خوش طعم و خوش ذائقهء صافیه را در بوشکه ها و قطی های پنج لیتره، ده لیتره، بیست لیتره و قطی های شانزده کیلویی تازه وارد نموده است.

همـوطنان عزیز میتـوانند ایـن روغن را به طـور عمده از شـرکت برادران صـافی لمیتـد جـنب نواب مـارکیـت اپارتمـان حاجی محمـد عمـر بدسـت آورند.

تیلفونها:

کابل:

۲۱۰۰۸۵۵

مـزار شریف:

۲۳۸۳

هـرات:

۲۲۰۰۷۱



قیمت فی شماره (۳۰) افغانی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library